

بی تابی دولت اسرائیل برای حمله به ایران

تقی روزبه



لحظه شماری می کند! پا برزمین می کوبد! شیهه می کشد! خواهان رهاشدن مهارخویش است این اسب چموش جنگ!، گوئی تکمیل مأموریت نیمه تمام نئوکانها برعهده او گذاشته شده است! آری جنون حمله به ایران و شروع جنگ بدجوری دراسرائیل بالاگرفته است!

ناتانیا هو می گوید ایران هسته ای بزرگترین تهدید برای امنیت اسرائیل است و هر خطر دیگری در برابر آن کوچک است (و بنابراین به ریسکش می ارزد). اسرائیل که خود صدها بمب اتمی در زرادخانه خویش دارد و آن ها را دور ازچشم و گوش جهان پنهان ساخته است، به طرز آمرانه ای تکرار می کند که ایران نباید به سلاح هسته ای دست یابد. ادعائی که به باور او دارد اتفاق می افتد و به نقطه غیرقابل بازگشت خط قرمز می رسد. حتی ادعا می شود رژیم ایران مشغول ساختن و سوارکردن کلاhek هسته ای برموشک های خود است و دراین میان برای ارزیابی ازمیزان خطرهم هیچ منبع موثق تری از منابع اسرائیل وجود ندارد. گرچه خطر واکنش متقابل ایران و پرتاب موشک و کشته شدن تعدادی ازشهروندان چه از داخل ایران و چه ازسوی حامیان حزب اله اش درلبنان انکارنمی شود، وگرچه علیرغم پیشرفتهای فنی- نظامی درحوزه سپرموشکی، اذعان می شود که نمی توان برکارائی کامل آن ها اعتمادکرد و لاجرم خطر کشته شدن شمارنامعلومی از شهروندان اسرائیل وجود دارد، اما همه آنها دربرابر بزرگ ترین خطرتاریخی پیشاروی امنیت اسرائیل- خطر مسلح شدن حکومت اسلامی به سلاح هسته ای- ناچیزاست. درخطری که موجودیت و امنیت اسرائیل را تهدید می کند آنقدرمبالغه می شود و وخامت اوضاع چنان دراماتیزه می شود که حتی از وخامت پیش ازجنگ 8 روزه 1967 نیز فراتر می رود!، گفته می شود شمارش معکوس شروع شده و ایران دربرابرچشم ما درحال دست یافتن به بمب هسته ای است و زمان زیادی برای متوقف کردن آن باقی نمانده است. رادیوها و رسانه های حکومتی پیرامون این خطر و توجیه حمله و شروع جنگ به آماده سازی و بسیج

افکار عمومی مشغولند. دستورالعمل های اقتصادی مبنی بر افزایش مالیات ها و قیمت ها و.. برای شرایط جنگی محتمل الوقوع به وزیرداری ابلاغ شده است. افزایش اختیارات فوق العاده نخست وزیر درکابینه نیز مطرح شده است.

در این میان آنچه که بیش از همه دستاویز جنون جنگ طلبی دولت اسرائیل قرار گرفته است، استناد به سندی است که ادعا می شود اخیرا توسط آژانس ملی اطلاعات آمریکا به اوپاما داده شده که حاکی از نظامی بودن برنامه های هسته ای و پیشرفتهای گسترده ایران است. ایهود باراک ضمن افشای وجود چنین سندی مدعی شده است که ارزیابی منابع اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل به یکدیگر نزدیک شده اند. با این همه دولت آمریکا در واکنش به ادعاهای اسرائیل و خطر تسلیح هسته ای ایران ناچار گردیده بیش از یک بار موضع گیری کرده و بگوید که ارزیابی دولت آمریکا هم چنان همان سند ملی قبلی است که طبق آن ایران از سال 2003 ساختن بمب اتمی را کنار گذاشته و هنوز تصمیمی به ساختن آن نگرفته است. در نتیجه خطر فوری و نزدیک نیست و هنوز هم برای دیپلماسی مجال وجود دارد.

بر اساس اطلاعات در زکده به روزنامه های اسرائیلی زمان حمله اواخر شهریور ماه یا مهر ماه و پیش از انتخابات آمریکا (16 آبان) بوده و تقریبا قطعی شده است و حتی زمان یک ماهه نیز برای آن پیش بینی شده است!. در صورتی که جنگ طلبان بتوانند نظرمساعد و تأیید آمیز آمریکا را به دست بیاورند، دولت اسرائیل در آغاز جنگ تردید نخواهد کرد. درز این اخبار محرمانه توسط مقامات کنونی و پیشین دستگاه های اطلاعاتی و نظامی مخالف حمله یک جانبه انجام شده است که البته به نوبه خود در مقابله با بالارفتن تب جنگ و بسیج افکار عمومی ضد جنگ در داخل و خارج دارای اهمیت است.

معاون وزیر خارجه اسرائیل از چند هفته حیاتی پیش رو در نهائی شدن سرنوشت مذاکرات هسته ای ایران سخن گفته و بر آن است که باید همین امروز شکست این گفت و گوها و پایان تماس های سیاسی را اعلام کنند. در نزد مقامات اسرائیل این مذاکرات جز هدر دادن وقت و خرید فرصت برای جمهوری اسلامی نیست. ناتانیاهو از آمادگی خوب پشت جبهه اسرائیل نظیر پناه گاه ها برای مقابله با پی آمدهای حمله متقابل ایران برای

مباداهای دور و نزدیک سخن گفته است.

رئیس اسبق موساد می گوید اگرمن ایرانی بودم دوازده هفته بعدی را کاملاً نگران بودم...

وقتی از وزیردفاع- ایهود باراک- راجع به سخنان رئیس پیشین موساد سؤال می شود، می گوید دراطهارات او نکات اساسی وجود دارد. ما به زودی ناگزیرخواهیم شد، تصمیمات دشواری بگیریم.

سویه دیگر

اما تحولات اسرائیل فقط منحصر به تصویر فوق نیست. سویه دیگری نیزوجود دارد که واجد اهمیت است:

واقعیت آن است که کوبیدن جنون واربرطبل جنگ توسط جنگ طلبان حاکم با شعار"خطر هسته ای شدن ایران ازهرخطر دیگری بیشتراست"، تنها یک وجه از تحولات درونی اسرائیل را به نمایش می گذارد. جنبه مهم دیگر آن شکاف بزرگی است که در دستگاه سیاسی و نظامی و امنیتی اسرائیل دهان گشوده است؛ مخالفت مقامات نظامی و امنیتی و اقتصادی و بسیاری از دولتمردان کنونی و پیشین آن روزافزون وگسترده است. آنها عموماً ریسک حمله را بسیار پردامنه و غیرقابل محاسبه می دانند. بزعم شماری از آنها این مهمترین تصمیم پس از تأسیس اسرائیل از 65 سال بدین سواست و می تواند یک قرن برتحولات منطقه و اسرائیل تأثیرگذارباشد. بنابراین چنین تصمیمی با داشتن پی آمدهای سیاسی و اقتصادی و امنیتی سرنوشت ساز نمی تواند صرفاً توسط دولت گرفته شود. از دلایل مهم دیگرمخالفان اقدام یک جانبه دولت اسرائیل و بدون همراهی متحد استراتژیک آن، دولت آمریکا، است. نه فقط بخاطرابعاد اقدام و ریسک آن، بلکه هم چنین بدلیل پی آمدهای منفی مناسبات فی مابین اسرائیل و متحد استراتژیک و حیاتی آن. ازهمین رو داشتن تضمین حمایت آمریکا برای چنین اقدامی ضروری است. از دیگر استدلال های مخالفین آن است که این حمله درصورت موفقیت تنها به تعویق کوتاه مدت برنامه هسته ای ایران منجرخواهد شد و نه فقط قادرنیست کل تأسیسات رژیم را نابود کند، بلکه چه بسا موجب تقویت عزم آن برای شتاب بخشیدن به ساختن سلاح هسته ای و بیرون کشیدن آن از زیرنظارت و کنترل آژانس و پیمان های موجود خواهدگردید. علاوه براین ها هیچ کسی نمی تواند ازابعاد و دامنه برافروخته شده چنین جنگی ارزیابی درستی ارائه دهد.

مسأله فقط کوبیدن تأسیسات هسته ای نیست، بلکه در پی آن نابود کردن پایگاه های موشکی و هوایی و... وزیرساخت ها مطرح است. واکنش های متقابل می تواند به طورزنجیره ای زنجیره ای موجب گسترش دامنه جنگ درمنطقه و دخالت آمریکا وسایرپی آمدهای دیگر بشود.

پاسخ جناح جنگ طلب به این انتقادهای و بویژه به اقدام یک جانبه همان عبارت "خطرایران هسته ای بیش ازهرخطر دیگر است"، واین که کشورشان درمسائل مربوط به امنیت اش تنها به خودش تکیه می کند، است. اما همانطور که اشاره شد پی آمدهای این مسأله فقط به اسرائیل وامنیت آن مربوط نمی شود و دارای نتایج عمیقاً گسترده منطقه ای و جهانی است و جناح مخالف، تقلیل آن به مسأله بین اسرائیل و ایران را خطای مهلک محور جنگ طلبان می داند. ناگفته نماند تا آنجا که به منازعات بالائی ها دراسرائیل و جناح های مختلف آن برمی گردد، آنها بطورکلی نه منکرخطرایران هسته ای هستند (گرچه بقول خودشان برخلاف جناح جنگ طلب شمشیراین خطرهنوز به گردن اسرائیل نرسیده است ولاجرم فوری نیست) و نه بطورکلی مخالف جنگ، بلکه اساس انتقاداتشان، مخالفت با اقدام یک جانبه اسرائیل است و در برابرآن از دولت فعلی می خواهند که بجای حمله یک جانبه، خواهان تضمین از دولت آمریکا برای ممانعت از هسته ای شدن ایران، حتی به قیمت حمله نظامی بشوند. این را هم باید اضافه کرد که دولت کنونی اسرائیل نسبت به اهمیت واکنش آمریکا بی اعتنا نیست و درواقع برجلب حمایت ضمنی آن و یا مشارکت و یا حتی کشاندن آن به جنگ درصورت وقوع آن امید بسته است(در واقع کنارکشیدن و بیطرف ماندن آمریکا درچنین جنگی باتوجه اتحاد استراتژیکی اش با اسرائیل و نیزاهمیت منطقه و منافع آمریکا شق بعید به حساب می آید). هم چنانکه بخشا به حمایت فعال محافل نیرومند غیردولتی و چراغ سبز امثال رامنی ها که در سفراخیرش حمله یک جانبه اسرائیل را قابل درک اعلام کرد، دلگرم است. می دانیم که دولت آمریکا بارها اعلام کرده است که دست یابی ایران به سلاح هسته ای خط قرمزآمریکا است که برای جلوگیری ازآن به هراقدامی دست خواهد زد. ازهمین رو اختلاف درارزیابی از میزان پیشروی ایران و درجه خطر است. درهمین رابطه است که دولت اسرائیل تمرکزاصلی خود را برروی پیشرفت هسته ای ایران و نزدیک شدن آن به نقطه قرمز ازیکسو و شکست تلاش های دیپلماتیک ازسوی دیگرگذاشته است.

علاوه بر شکاف درونی طبقه سیاسی و نظامی حاکمه در اسرائیل، فشار از پائین یعنی روزنامه نگاران و نویسندگان و بطور کلی روشنفکران و نیروهای چپ و مترقی و یا لیبرال-دموکرات و مهمتر از همه مخالفت بخش مهم و روبه گسترده ای از افکار عمومی مردم عادی اسرائیل با جنگ و حمله به ایران نیز وجود دارد. اکثریت زحمتکشان اسرائیل که هم اکنون نیز زیر فشارهای سنگین اقتصادی و سیاست های نئولیبرالیستی دولت قرار دارند جنگ را وسیله تباهی و فقر بیشتری دانند. سخنان هشدار دهنده اخیر داوید گروسمن نویسنده آزادیخواه اسرائیل مبنی بر وقوع رخدادی که سرنوشت مردم را برای همیشه دگرگون می کند یکی از جلوه های فعال مخالفت افکار عمومی است. گروسمن در سخنان خود مردم را به ابراز مخالفت فعال و تظاهرات علیه جنگ فراخوانده است. فراخوانی که در زمانی کوتاه با تظاهرات هفتگی در مقابل خانه وزیر دفاع پاسخ مثبت گرفت و نشان داد که افکار عمومی به جد نگران ماجراجویی و سیاست های جنگ طلبانه مقامات دولتی است. هم چنانکه اعتراضاتی هم چون کمپین "معنای 300 نفر کشته" که اشاره طنز وار به تخمین تلفات ناچیز حامیان جنگ است، نشان می دهد که در جامعه اسرائیل زمینه های یک جنبش نیرومند صلح و مخالف با جنگ وجود دارد.

"فرصت طلایی" و وسوسه بهره گیری از آن

همانطور که اشاره شد زمامداران اسرائیل بر این نظرند که یک فرصت طلایی و گذرا و برگشت ناپذیر برای حمله پیشگیرانه در فرجه زمانی چند ماهه تا آبان ماه -موعدا انتخابات آمریکا- با در نظر گرفتن همه عوامل و اوضاع فصلی، برای حمله نظامی وجود دارد که باید از آن بسود منافع و اهداف کلان اسرائیل و از جمله منهدم کردن محور ایران و سوریه و حزب اله و برخی نیروهای فلسطینی، با حمله به حلقه اصلی آن-ایران- سود جست.

عوامل شکل دهنده و یا تهدید کننده این "فرصت طلایی":

- گسترش جنگ داخلی در سوریه و تقویت احتمال سرنگونی دولت اسد متحد استراتژیکی رژیم اسلامی و هم چنین فضای عمومی بحران و تحولاتی که منطقه دستخوش آن است

- سیاست انتقال تأسیسات هسته ای ایران به تونل ها و پناهگاه های زیرزمینی و دشوار شدن نابودی آنها با اتکاء به تسلیحات موجود اسرائیل. درحالی که به گمان زمامداران کنونی با تکیه به تجربه حمله به عراق و سوریه می توان تأسیسات کنونی را ویزان ساخت و گرنه در فرصت دیگر اسرائیل به تنهایی قادر به انجام آن خواهد شد.

- دولت اسرائیل با سیاست او باما مبنی بر کارآبودن دیپلماسی و فشارهای تحریمی در بازداشت رژیم ایران از مقاصد هسته ای به شدت مخالف است و از همین رو در تلاش است تا از فرصت کارزار انتخاباتی برای جلب حمایت دولت آمریکا و پیشبرد اهداف خویش نهایت بهره را ببرد. ضمن آن که عملاً از سوی محافل قدرتمند دیگر آمریکا و از جمله جناح رقیب او باما - رامن - چراغ سبز حمله را دریافت کرده است.

- از نظر فضای عمومی نیز اسرائیل بر این نظراست که ضربه زدن به ایران موجب رضایت کشورهای عرب و رقیب منطقه ای شده و با توجه به حضور نیرومند آمریکا در منطقه، جمهوری اسلامی چندان امکان جنگ افروزی متقابل را ندارد. ضمن آنکه جنگ می تواند موجب تقویت دوقطبی ایران و کشورهای منطقه شده و با تحت الشعاع قرار دادن دوقطبی اسرائیل و اعراب بسود منافع استراتژیک اسرائیل است. هدف فوری نابودی تأسیسات هسته ای و تضمین انحصار هسته ای توسط اسرائیل به مثابه قدرت برتر منطقه است و کمتر پی به آمدهای محتمل دیگری اندیشد.

- از جنبه ای دیگر، اسرائیل نگران کند شدن و یا شل شدن روند فشارهای جهانی به رژیم ایران است. چراکه می داند دنیای غرب دستخوش بزرگترین بحران های اقتصادی و اجتماعی است و این فشارها وارده به دولت ایران بیشتر با اقدامات و ضرب و زور یک جانبه آمریکا بر کشورهای دیگر انجام شده است که اکنون با مخالفت شدید نه فقط بلوک شانگهای (و روسیه و چین و یا بریکس) مواجه است، بلکه در کشورهای اروپائی نیز تردیدهای نسبی به مؤثر و مفید بودن محاصره

نفتی و اقتصادی بیشتر احساس می شود. چنانکه گشایش ها و توافقات نفتی و بیمه ای اخیر کشورهای چون ژاپن و کره و هند و چین که از خریداران اصلی نفت ایران هستند و در عین حال از رقبای اقتصادی اروپا و آمریکا بشمار می روند نمونه ای از این شل شدن است. بر اساس همین داده هاست که اسرائیل معتقد است فشار دیپلماسی و فشارهای اقتصادی شکست خورده و قادر به تغییر عزم جمهوری اسلامی در ساختن سلاح هسته ای نیست.

به ارزیابی فوق باید دو نکته زیر را اضافه کرد

نخست آنکه دولت اسرائیل هم مثل هر دولتی منافع و برنامه حداقل و حداکثر دارد. برنامه حداکثر او جنگ و نابودی تأسیسات ایران است، اما از این نکته نیز غافل نیست که با کوبیدن بر برنامه حداکثر خود است که می تواند حمایت بیشتر دولت آمریکا و دیگر قدرتهای غربی را به دست آورده و فشارهای جهانی نسبت به رژیم ایران را تشدید نماید. اتخاذ تحریم های اخیر توسط دولت آمریکا و نیز نازشت 70 میلیون دلاری آمریکا به اسرائیل، نمونه هایی از آن هست.

دیگر آنکه اسرائیل در نواختن طبل جنگ به طرز چشمگیری تنهاست و صدای نیرومندی در همراهی با آن در جهان و کشورهای غربی و در خود آمریکا دیده نمی شود. حتی اکثریت یهودیان آمریکائی با آن مخالفند. گرچه چندان با مخالفت آشکار و فعال هم مواجه نیست (و البته مواضع فوق ارتجاعی و ماجراجویانه جمهوری اسلامی یکی از عوامل اصلی آن است) و از قضا یکی از خواستهای مخالفان جنگ در خود اسرائیل، پایان دادن به سکوت دولتهای غربی نسبت به اقدامات جنگ طلبانه دولت اسرائیل است. با اینهمه اصرار دلتمردان اسرائیل بر جنگ و کوشش کشاندن آمریکا به آن، موجب گردیده که دولت آمریکا صراحتاً و لویه صورت نرم، مخالفت خود را اعلام نماید و روزنامه نیویورک تایمز تاکتیک کشاندن آمریکا به جنگ از سوی اسرائیل را اقدامی موزیانه و خطرناک عنوان می کند. بزعم آنها اقدام اسرائیل می تواند حتی تلاش های تا کنونی علیه رژیم ایران و وفاق جهانی علیه آن را با شکست مواجه کرده و مواضع جمهوری اسلامی را در داخل و منطقه و جهان تقویت کند. و چه بسا جمهوری اسلامی نیز آن را به نوعی برکت آسمانی برای نجات خود بداند. گرچه تحقق این

سناریو هم قطعی نیست و به عوامل گوناگون و پیچیده ای مشروط است که گردآمدنش کارآسانی نیست. اما شق های دیگر و از جمله سناریوی سیاه و یا حتی سیاه تر دیگری نیز می تواند مطرح باشد که هم اکنون نمونه اش را در سوریه -جنگ داخلی و کشتار و تباهی بی حد و حصر آن- درمقابل خود داریم. آن چه که قطعی است از دل جنون جنگ و حمله هرچه بیرون بیاید، دموکراسی و رهائی از استبداد بیرون نخواهد آمد. برای نیروهای واقعا دموکرات نفی جنگ و مداخله قدرتهای بزرگ، و نفی رژیم اسلامی از هم جداناپذیرند.

نتیجه گیری:

الف- با توجه به شکاف گسترده در میان طبقه سیاسی و حاکمه اسرائیل و نیز نارضایتی رو به تزاید افکار عمومی، و به خصوص مخالفت دولت آمریکا، و علیرغم آنکه امیدوار است که دولت آمریکا در صورت جنگ او را تنها نخواهد گذاشت و این البته دور از واقعیت هم نیست، با توجه به جمیع عوامل دخیل در حمله، نهایتا دولت اسرائیل بعید است که بتواند بدون جلب نظرمساعد دولت آمریکا و چراغ سبز آن، ولو به صورت غیررسمی مبادرت به ریسک عظیم حمله یک جانبه به ایران نماید.

ب- با این همه وسوسه تثبیت خود به مثابه قدرت برترو انحصاری منطقه، سودای حذف دشمنان خود از صفحه گیتی که مردم اسرائیل و ایران و منطقه باید تاوانش را پس بدهند و شاید جمهوری اسلامی هم در آرزوی چنین نعمتی آسمانی باشد، وجود دارد و مقابله با آن همانطور که داوید گروسمن فراخوان داده است، نیازمند گسترش اعتراضات مردمی و یک جنبش ضدجنگ گسترده است که باید با همه توان به تقویت آن همت گماشت. بدون چنین جنبش مستقل و رهائی بخش این سناریوهای سیاه خواهند بود که فرادستی خواهند یافت.

26-05-91 2012-08-16

همبستگی با جنبش دمکراتیک سوریه، بر علیه صدور اسلحه و دخالت نظامی

مصاحبه با کریستینه بوخ هولز سخنگوی حزب چپ آلمان در باره  اوضاع سوریه

Die Freiheitsliebe Christine Buchholz – برگردان ناهید جعفرپور

در سوریه جنگ داخلی حاکم است و احزاب قانونی بنظر می رسد که بر سر این توافق دارند که تنها راه حل وارد کردن تسلیحات است. در میان چپ های سرتاسر جهان هم همچنین بحث های متفاوت در باره راه حل های ممکن در جریان است. ما در این باره با سخنگوی سیاست صلح حزب چپ آلمان خانم کریستینه بوخ هولز به گفتگو می پردازیم:

پرسش: برای چه در آلمان از جنبش صلح با وجود تهدید به جنگ علنی بر علیه سوریه اما چیز زیادی شنیده نمی شود؟

پاسخ: برای این پرسش دو دلیل وجود دارد. اول اینکه از سوی دولت آلمان تا کنون آشکارا سوریه تهدید به جنگ نشده است. دولت آلمان در حال حاضر علاقه ای به یک مداخله نظامی ندارد. از این روی موضوع با مشکل جنگ افغانستان متفاوت می شود. دولت آلمان خواهان شدت دادن به تحریم هائی است که مردم را مورد هدف قرار می دهد. طبیعتاً دولت آلمان بر علیه تحریکات شرکای خود هم عملی انجام نمی دهد. برای مثال دولت آلمان زمانی که هواپیمای جنگی ترکیه وارد فضای هوائی سوریه شد که باعث تحریک یک جنگ مرزی شد، آلمان و شرکایش در ناتو از ترکیه حمایت کردند.

دومین دلیل این است که در باره سوریه مشکلی میان چپ ها و جنبش صلح آلمان وجود دارد. برخی به جنبش دمکراتیک سوریه بعنوان پنجمین ستون امپریالیسم غربی نگاه می کنند. به واقع هم رژیم سوریه یک دیکتاتور است که بخش اعظم مردم سوریه بر علیه اش قیام نموده اند. اگر جنبش صلح بدون ارتباط با جنبش دمکراتیک است پس سریعاً از این جنبش جدا می شود و از آنجائی که برنامه دولت آلمان از یک حمله نظامی بدور است در این صورت برخی از بحث ها هم بی نتیجه می مانند.

پرسش: ورنر پریکر از روزنامه یونگه ولت (دنیای جوان) به شما و دیگر چپ ها انتقاد نموده است که از تبلیغات جنگی دفاع می کنید. برای این موضع او چه زمینه هائی وجود دارد؟

پاسخ: من همیشه بر علیه دخالت های نظامی غربی ها بوده ام و از این روی انتقادات وی بمن بی مورد و بی پایه است. اما باید توجه نمود که بسیاری هنوز فکر می کنند که رژیم اسد رژیمی پیشرفته و مترقی است. یک چنین اعتقادی را من اصلا درک نمی کنم و قبول ندارم. زیرا که این رژیم به هیچ وجه پیشرفته و مترقی نیست. وجود تعداد بیشماري سرویس های امنیتی ده ها سال است که فضای سیاسی وحشت در سوریه برقرار نموده اند. همچنین خود اسد همواره به تشنج و انشعاب اجتماعی و دینی درون سوریه دامن زده و کمک نموده است.

یک چنین موضعی در تصویر رسانه های بورژوازی هم دیده می شود. به این صورت شورای ملی سوریه که هم طرفدار غرب است و هم از سوی ترکیه پشتیبانی می شود بعنوان تنها نماینده اپوزیسیون معرفی می شود. در حالیکه در کنار تعداد بیشمار کمیته های هماهنگی محلی همچنین گروه های دیگر اپوزیسیون مثل کمیته هماهنگی برای تغییرات دمکراتیک در سوریه هم وجود دارد - (ائتلافی از گروه های چپ و کردها).

شورای ملی سوریه آشکارا و با صدای بلند یک دخالت نظامی را تائید نموده است. این موضع در سوریه انعکاس زیادی ندارد. بدین دلیل هم در شورای ملی تا کنون بارها انشعاب رخ داده است. بخش دیگر اپوزیسیون که در کمیته هماهنگی ملی جمع شده اند و بروشنی بر علیه دخالت نظامی از خارج و در مقابل انشعابات مذهبی و خشونت موضع دارند، مورد توجه افکار عمومی نیست.

درست این است که حتی اگر ما همه مواضع اپوزیسیون را هم قبول نداشته باشیم و حتی اگر مشکل را در نظامی شدن این جنگ بدانیم اما از این اپوزیسیون دفاع کنیم. زیرا که تنها یک جنبش عمومی می تواند نه تنها اسد را سرنگون کند بلکه همچنین کل سیستمی را که دنباله رو و پشتیبان اسد است را براندازد.

درک درست این مسئله که جنبش ها چگونه شکل می گیرند و اینکه توسعه ای متناقض دارند، بنظر می رسد در بخشی از چپ ها وجود ندارد. این ایده پدر سالاری است که آدم تصورات خودش را یعنی توسعه مسائل در یک کشور را مثل یک التیماتوم بخواهد به یک جنبش تحمیل کند. ما می

توانیم از یک جنبش پشتیبانی کنیم و همزمان برخی از دیدها و نظریات را فرموله کنیم. اما باید گذاشت که جنبش ایده های خود را خود پیدا کند و همینطور هم خواهد شد. انسانهایی که به مجموعه جنبش در سوریه بعنوان عوامل غرب نگاه می کنند، در واقع توجه ای به ماهیت اصلی این جنبش ندارند.

پرسش: تو این درک مرا تائید کردی که بسیاری از چپ ها همه نیروهای کشورهای اسلامی را بعنوان نیروهای اسلامی تصور می کنند و همه آنها را زیر یک چتر می فرستند. موضعی که تو آنرا رد می کنی. اما برای چپ این تصور در بخش بزرگی از چپ ها وجود دارد؟

پاسخ: برای این مسئله دلائل متفاوتی وجود دارد. همچنین در میان چپ ها گروه هایی وجود دارند که هنوز درون خود توهمات از اسلام دارند که عقب افتاده و برخلاف روشنگری است. بله چپ ها هم از این مسئله فارغ نیستند. اما زمانی که ما مثلا از اخوان المسلمین و سلفی ها در مقابل قلب انتخاباتی دفاع می کنیم این به آن مفهوم نیست که ما برنامه آنها را قبول داریم. یکی از فعالان مصر برای من از درگیری های خیابانی مصر تعریف می کرد و می گفت با مردی که با سلفی ها رابطه داشت در آنجا هم دوش در تظاهرات شرکت داشتند و او با این مرد در باره چشم انداز های سیاسی صحبت نموده است و آن مرد در باره اشتباهاتی که جنبش سیاسی او به نظر او انجام داده و می دهد، صحبت کرده است. انسان باید همواره آماده باشد با انسانهای دیگر دیالوگ کند و تنها به این صورت تناقض های ایدئولوژی ها مشخص می شود. آگاهی همواره توسعه ای متناقض دارد. اگر این دیالوگ ها وجود نداشته باشد انسانها مواضع درستی نخواهند گرفت.

برخی از چپ ها یک درک مکانیکی از مذهب دارند. مارکس گفته است مذهب افیون توده هایست. مذهب به این سادگی هم ماده بی حسی نیست که آدمها را تغییر می دهد و دیوانه می کند. در زمان مارکس افیون ابزاری بود برای جلوگیری از درد. آدمها به دنبال این ابزار می روند چون آلترناتیو دیگری را نمی شناسند. اما از سوی دیگر همین انسانها در شرایط خاص سریعآ ایده های نوینی را دنبال خواهند نمود که راه خلاصی از رنج سرمایه داری را به آنها نشان می دهد. باور و اعتماد به جنبش ها و مبارزه طبقاتی باید هم در آلمان و هم در کشورهای عربی به وجود آید.

پرسش: تو از مثال مصر نام بردی. جایی که نیروهای اسلامی و چپ ها دوش بدوش مبارزه کردند. آیا این راه برای سوریه هم درست است که

همه نیروها با هم کار کنند؟

پاسخ: من فکر می‌کنم که راه حل باید در داخل سوریه شکل گیرد. نمی‌شود از خارج گفت چي درست است چي غلط. مشکل اینجا خواهد بود که اگر هر کدام از گروه‌ها از خارج تغذیه و پشتیبانی مالی بشوند. تعیین‌کننده این است که جنبش در داخل سوریه چه توسعه‌ای خواهد داشت. اما از سوی دیگر افرادی از اپوزیسیون بمن گزارش داده‌اند که در سوریه نیاز برای اتحاد وجود دارد و از آنجائی که انسانها در آنجا می‌دانند که رژیم بسیار قدرتمند است و یک جنبش تکه تکه شده قادر به هیچ تغییری نخواهد بود، لذا خواست اتحاد بالا است.

ما باید بروشنی بگوئیم که عربستان سعودی و قطر و یا دولت‌های غربی دوستان انقلاب نیستند و برای منافع مردم سوریه حرکت نمی‌کنند. صدور اسلحه به سوریه به مفهوم آتش به این جنگ افزودن است. ما باید بعنوان چپ صدای کسانی باشیم که در سوریه بر علیه دخالت نظامی هستند و با آنها در دیالوگ باشیم.

پرسش: آیا چپ‌ها این چشم‌انداز را دارند که روی مسئله صدور تسلیحات به سوریه متمرکز شوند؟

پاسخ: در حال حاضر از آلمان مستقیماً اسلحه‌ای به سوریه فرستاده نمی‌شود. تسلیحات به ترکیه و از آنجا به عربستان سعودی و بعد وارد سوریه می‌شوند. آلمان برای مثال صدها تانک جنگی به عربستان سعودی فرستاده است. در مجلس ما در باره صدور اسلحه به تک‌تک کشورهای عربی رای‌گیری کردیم و متأسفانه از احزاب دیگر هیچکسی با ما همصدا نشد و رای مخالف نداد. صدور اسلحه در هر حال تمی است که انسانها در آلمان برای این کار اصلاً تفاهم ندارند.

در حال حاضر کارزاری در آلمان در جریان است که از کلیسا گرفته تا چپ‌ها در آن فعال هستند و تلاش دارند ممنوعیت صدور اسلحه از آلمان را به کرسی بنشانند. بطور مشخص خواست این کارزار این است که صدور تانک‌های لئوپارت بلوکه شود و من هم می‌خواهم در این کارزار شرکت کنم.

پرسش: همچنین رسانه‌های بورژوازی روی صدور تسلیحات به عربستان سعودی متمرکز شدند. آیا این مسئله روی موضع سایر احزاب تاثیر گذاشت؟

پاسخ: از همه سو روی احزاب فشار وارد می‌شود. بخصوص روی حزب

سوسیال دمکرات و حزب سبزها. من تا کنون یک تغییر فکر واقعی ندیده ام زیرا که صنایع تسلیحاتی وزنه اقتصادی قوی در آلمان هستند. با این وجود ما تلاش می کنیم همچنان سایر احزاب را تحت فشار قرار بدهیم. مثلاً از طریق همین کارزار ممنوعیت صدور اسلحه به سعودی.

پرسش: آیا بنظر تو امکانی وجود دارد که جنبش دمکراتیک سوریه را از آلمان پشتیبانی نمود؟

پاسخ: بله. اول اینکه ما باید صریح و روشن بر علیه دخالت نظامی و حمله نظامی به سوریه موضع بگیریم. افزون بر این ما با فراکسیون چپ مجلس اپوزیسیون چپ سوریه را دعوت کرده ایم و به آنها کمک کردیم تا در آلمان از مواضع خود دفاع کنند. من هم در همین روزها به مصر و تونس می روم تا تصویری از نزدیک از اوضاع و توسعه انقلابی که در سال 2011 آغاز گشت را پیدا کنم و بتوانم صدای انقلابیون عربی در آلمان باشم. مسلماً از امتیازات نمایندگی در مجلس در این راستا باید استفاده نمود و از طرف دیگر برگزاری تجمعات و جلسات بحث و گفتگو می تواند تصویری درست از اوضاع درون سوریه را به افکار عمومی آلمان بدهد. با وجود اینکه در آلمان جنبشی همانند جنبشی که بر علیه جنگ عراق و افغانستان وجود داشت، وجود ندارد اما باید دائماً روی این تم کار کرد و نظر افکار عمومی را تغییر داد.

مرسی از مصاحبه شما.

لائسیتہ و جنبش دموکراتیک مردم ایران



تلفیق دین و دولت در جمهوری اسلامی

اکبر سیف (بخش سوم)

دفاع از حقوق مردم، مبارزه بر علیه تبعیض و نابرابر حقوقی، برای برقراری قانون و استقرار قانونگرایی، برای دموکراسی و حقوق بشر و

عدالت، از مسیر تغییر در ساختار سیاسی قدرت و جایگزینی آن با ساختاری دموکراتیک و مبتنی بر انتخابات آزاد می‌گذرد. حلقه مقدم در این تغییر و تحول دموکراتیک، جدائی دین از دولت است.

جمهوری اسلامی ایران، به عنوان یک نظام سیاسی، بر اساس اصول و مبانی دینی و فقهی بنا شده است. این نظام، با هدف تحقق اهداف دینی و ملی، در مسیر توسعه و پیشرفت کشور، تلاش می‌کند. در این راستا، ساختار سیاسی و حکومتی، باید متناسب با مبانی دینی و فقهی باشد.

جمهوری اسلامی حکومتی است دینی، یعنی دین و دولت در آن تلفیق گشته اند. جلوه بارز این تلفیق رامی توان در حضور روحانیت شیعه در راس هرم حکومتی مشاهده کرد. اما مسئله اصلی، چگونگی این تلفیق، و مبانی حقوقی-سیاسی و شرعی ساخته و پرداخته شده برای توجیه نظام جمهوری اسلامی است.

واقعیت این است که جمهوری اسلامی، بر اساس نگاهی خاص، برخاسته از شاخه شیعه اثنی عشری از دین اسلام، نسبت به انسان و جامعه و قدرت سیاسی و جهان از یکسو، و به وام گرفتن یک رشته مفاهیم اندیشه سیاسی مدرن و انداختن آنها در قالب اسلامی از سوی دیگر، بنا شده است. فشرده این نگاه دینی و چگونگی آمیزش آن با مفاهیم مدرن رامی توان به روشن ترین وجه ممکن در قانون اساسی جمهوری اسلامی دید.

از نظر قانون اساسی رژیم «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست.» (اصل ۵۶). در عین حال «جمهوری اسلامی، نظامی است برپایه ایمان به خدای یکتا و...، و وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین...» (اصل دوم). «دین رسمی ایران، اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیر قابل تغییر است...» (اصل ۱۲). ضمن آنکه «در زمان غیبت حضرت ولی عصر...، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه... است.» (اصل ۵). «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت... اعمال می گردند.» (اصل ۵۷). همچنین در این نظام «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد.» (اصل ۴)

به همین ترتیب «اعمال قوه قضائیه به وسیله دادگاه های دادگستری است که باید طبق موازین اسلامی تشکیل شود...» (اصل ۶۱). و طبیعتاً «مجلس

شورای اسلامی نمی تواند قوانینی وضع کند که با اصول واحکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد. تشخیص این امر... برعهده شورای نگهبان است.» (اصل ۷۲). بالاخره بر مبنای اصل ۹۱ «به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها، شورایی به نام شورای نگهبان... تشکیل می شود.» درباره آزادی ها هم باید گفت که بنا بر اصل ۲۴، وجود آزادی ها مشروط به آن است که «مخل به مبانی اسلام» نباشند و یا «موازین اسلامی و اساس جمهوری را نقض نکنند».

این بحث را می توان ادامه داد، به مجلس خبرگان رهبری، به نهاد رهبری ولایت، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مجلس شورای اسلامی، رئیس جمهور اسلامی، شورا های اسلامی، قوه قضاییه اسلامی، ارتش و سپاه و نیرو های نظامی مکتبی و... پرداخت، و با استناد بر مواد قانون اساسی نشان داد که اصل در تمامی این موارد، نه با عرف و نه با کاردانی و علم و دانش و تخصص و پایبندی به موازین دموکراتیک و حقوق بشر، بلکه با وفاداری به نظام و موازین اسلامی، درجه ایمان به اسلام و رهبری، بنابر تشخیص نهاد یا نهادهای وابسته به ولی امر، می باشد.

همین جا بد نیست به این نکته مهم اشاره شود که، قانون اساسی جمهوری اسلامی در مقایسه با قانون اساسی مشروطیت، در بحث ما، نه یک گام، که چند گام عقب تراست؛ در قانون اساسی مشروطیت مصوبه مجلس اول در مرداد ۱۲۸۵ هجری شمسی، قوای مملکت ناشی از ملت بود؛ مذهب خاصی به عنوان مذهب رسمی ایران، مطرح نگشته بود و قوه قضاییه و آموزش و پرورش از سیطره ملا ها، رها شده بود. آنچه نیز بعدا به عنوان متمم قانون اساسی توسط مجلس در تاریخ مهر ۱۲۸۶ هجری شمسی تحت فشار روحانیت تصویب و بدان افزوده شد با وضعیت فعلی متفاوت است؛ اول اینکه، با قانون اساسی جمهوری اسلامی از لحاظ میزان دینی بودن حکومت و کم و کیف آن اصلا قابل مقایسه نیست؛ و دوم، آنچه که تحت عنوان مذهب رسمی ایران (اصل ۱)، نقش حداقل پنج مجتهد برای انطباق قوانین مصوب مجلس با قوانین اسلام (اصل ۲)، و نیز واگذاری قضاوت در امور شرعی به علما (اصل ۷۱)، از طریق متمم قانون اساسی بدان اضافه شد، با همه التقاط ها و دوگانگی هایش در زمینه رابطه بین عرف و شرع، میان سنت و مدرنیته، میان ترقی و ارتجاع، نتوانست جوهره ترقیخواهانه قانون اساسی مشروطیت را که از جمله در برقراری حکومت قانون، تفکیک قوای سه گانه و مسئول قرار دادن قوه مجریه در مقابل قوه مقننه، اسقلال قوه قضائیه و یا امتساوی الحقوق بودن اهالی مملکت در برابر قانون بازتاب می یابد، بخصوص با توجه به محدودیت های آن دوره تاریخی، بی رنگ

سازد.

در رابطه با جمهوری اسلامی، چه بنا بر قانون اساسی اش و چه بنا بر سیاست هاورفتاری که از بدو تاسیس تا کنون پیش گرفته است می توان نتیجه گیری کرد که: جمهوری اسلامی حکومتی است دینی بر مبنای حاکمیت فقه شیعه دوازده امامی بر همه قوانین کشور؛ بر اساس اسلامی کردن همه قدرت سیاسی، یعنی قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه؛ و به منظور اسلامی کردن هم شئونات کشور و مهم تر از همه نظام آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت. در چنین نظامی اندیشه سیاسی مدرن و مفاهیم آن به نفع سلطه مذهب و مفاهیم مرتبط با آن، پس رانده می شوند؛ و آنجایی هم که به ناگزیر و تحت فشار زمانه و انتظارات جامعه، بکار گرفته می شوند حتی الامکان رنگ و لعاب مذهبی پیدامی کنند. چنین است که مثلاً مفهوم ملت جای خود را به امت می دهد، مفهوم دولت به نوعی خلافت تحت رهبری ولایت مطلقه فقیه، و مفهوم شهروند به مؤمن تغییر می کند. یا واژگانی نظیر ولی فقیه، ولی امر، حکم حکومتی، حاکم شرع، محارب، مفسد فی الارض، حدود و دیه در ادبیات سیاسی و قضایی دولتمردان حاکم رواج می یابد. و بالاخره مفاهیمی نظیر دموکراسی و انتخابات و آزادی و حقوق بشر یا مجلس و جمهوری و قوای سه گانه و استقلال آنها و نظایر آن از اندیشه سیاسی مدرن وام گرفته می شوند و بلافاصله با چسباندن پسوند اسلامی به آنها، همه را تغییر شکل داده و از محتوای واقعی تهی می سازند. ناگفته پیداست که مراد از اسلام در این پسوند ها و اسلامی کردن ها هم نه هراسلامی، که شیعه دوازده امامی است، یعنی نگاهی که در آن جای «امام» و «امت» مشخص است، به این ترتیب که «امت» صاحب حق نیست، «امت» صاحب تکلیف است، مکلف است و اساساً، «امت» صغیر است و نیاز به قیم دارد. در یک چنین نظامی، آنهم در این زمانه، در اغلب موارد و زمینه ها، سخن گفتن از قانون و قانون مداری، تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی و احترام به زندگی خصوصی مردم، جامعه مدنی و نظایر آن، محلی از اعراب ندارد. بی جهت نیست که جمهوری اسلامی از بدو تاسیس تا کنون، هر آنجا که توانسته و زورش رسیده، به نام دین و تحت لوای شریعت، زندگی عرفی و فرهنگ و سنن کهنسال مردم ایران زمین، که ریشه در قرون و اعصار گذشته داشته، و رنگ اسلامی نداشته اند را مورد تهاجم قرار داده است. در این زمینه، اگر مقاومت نیرومند جامعه و مردم و زندگی عرفی نبود، ملا های حاکم تا کنون تیشه به ریشه هر آنچه که رنگ غیر اسلامی دارد، زده بودند.

برای روشن تر شدن مسئله بیائیم سیاست هاورفتار رژیم دینی حاکم در برخی از مهم ترین زمینه ها و نتایج آنها را، به اختصار، بررسی کنیم.

تبعیض و نابرابری

بنا و اساس جمهوری اسلامی بر تبعیض میان شهروندان و نابرابری حقوق گذاشته شده است. تبعیض میان «خودی» و «غیرخودی»، میان مسلمان و غیرمسلمان، میان شیعه و سنی، مابین شیعه جعفری اثنی عشری و دیگر شاخه های شیعه، میان ادیان توحیدی صاحب کتاب و ادیان دیگر، مابین مسلمان با یهودی، مابین مسلمان و مسیحی، میان مسلمان و کافر، میان بی دین و بادین. این لیست را بنا بر باورهای دینی و عقیدتی متفاوت موجود در سطح جامعه می توان ادامه داد و به وجود تبعیضات دیگر میان طرفداران ولی فقیه و مخالفان آن، میان ذوب شوندگان در ولایت و غیر آن، میان موافقان نظام و مخالفان، میان طرفداران «فتنه» و مخالفین و... اشاره داشت. این لیست بس طولانیست و هرچه از عمر حضور مذهب در قدرت، و به تبع آن تداوم دخالت حکومت در عرصه خصوصی بیشتر بگذرد، بازهم طولانی تر و طولانی تر می شود. اما اعمال تبعیض در حکومت دینی در سطح صرف برخورد فردی متمایز با پیروان ادیان و عقاید مختلف، به دلیل داشتن باورهای متفاوت، محدود نمی ماند. این مردمان، علاوه بر باورها و عقایدشان، خواست فعالیت آزادانه، به صورت فردی و جمعی برای برگزاری مراسم و مناسک، به گونه ای دموکراتیک و به آن صورتی که مایلند و...، در زمینه های دیگر نیز همچون سایر انسان ها فعالیت دارند. یعنی به فعالیت های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اشتغال دارند و در هر قدم با کنترل های دستگاه اداری تو در توی آخوندی روبرو می شوند و سیطره تبعیض را با تمام وجود حس میکنند. فراموش نباید کرد که صحبت از «حاکمیت نظامی است بر پایه ایمان به خدای یکتا...»، و وحی الهی و نقش بنیادین آن در بیان قوانین؛ که «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد.»؛ نظامی که بر آن است «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و...». و همه می دانند و دارودسته معمم یا مکلای حاکم هم اذعان دارند که در این مجموعه، زن و مرد از حقوق یکسانی برخوردار نمی باشند و زنان جامعه ما، یعنی پنجاه درصد مردم کشور ما، بنا بر قوانین حاکم، در تمامی زمینه ها، اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و قضایی از حقوق مساوی با مردان برخوردار نیستند و در هر لحظه از زندگی، خصوصی و عمومی، با تبعیض روبرو هستند. همچنین همه می دانند که باز بنا بر قوانین حاکم، روحانیت شیعه و رای همه اقشار و طبقات جامعه قرار دارد. اینان به عنوان رابطین میان خلق و خدا، میان مردم عادی و خدا و پیغمبر و ائمه اطهار، به یمن ولی فقیه، خبرگان رهبری، شورای نگهبان، شبکه ائمه جمعه، دوایر سیاسی ایدئولوژیک مختلف در همه دستگاه ها و ادارات، دوایر مختلف تبلیغات

ونهی از منکرو امثالهم، در راس قدرت سیاسی قرار دارند. ملاها و مکلاهای گماشته شده از سوی رهبر، با اختیار داشتن اداره بنیادها و شرکت های بزرگ مالی و تجاری با ثروت های کلان، نظیر آستان قدس رضوی و بنیاد مستضعفان و بنیاد پانزده خرداد و نهاد رهبری...، از امتیازات استثنایی برخوردارند و ثروت های سرسام آوری را به تملک درآورده اند که فقط با دوران خلفا یا دوره شاهان صفوی قابل مقایسه است.

بعد از روحانیت، نوبت امتیازات «سربازان امام زمان» می رسد که در سطوح مختلف سپاه و بسیج و نیروهای نظامی و امنیتی متفاوت، تحت رهبری ولی امر و نزدیکان و گماشتگانش مشغولند. اینان که از مزایا و امتیازات خاص، بویژه مالی، نظام الهی مستقر بهره می گیرند، بخش مهمی از قشر تازه به دوران رسیدگان حکومتی را تشکیل می دهند. دامنه این تبعیضات و ریخت و پاش های ناشی از آن به حدی گسترش یافته است که با وجود پنهانکاری های مسئولان نظام، اما در ابعاد توده ای بازتاب یافته است. مراجعه به اخبار بورس و مناقصه های دولتی، خرید و فروش بنگاه های بزرگ صنعتی و مالی، اخبار مربوط به اختلاس ها و فساد مالی، ریخت و پاش های گسترده و بخشش هایی که از سوی رهبر و نهاد های رژیم در جاهای مختلف می شود و گاه در سطح عموم منتشر می شود، حکایت از اوج گیری هردم بیشتر سوء استفاده ها و تبعیضات در سطوح مختلف نظام دارند.

به این لیست باید اعمال تبعیضات قومی-ملی، که در گذشته هم جریان داشته است و در پی استقرار حکومت دینی و فشارهای دینی ناشی از آن تشدید شده است، را نیز اضافه کرد. این امر، بخصوص در مورد مناطقی که بخش هایی وسیعی از ساکنین آنها باورها و عقاید و مذاهبی غیر از شیعه دوازده امامی دارند، بیشتر عمل می کند. در این زمینه وضعیت سیستان و بلوچستان، کردستان، موقعیت ترکمن ها و اعراب ساکن ایران، چه به لحاظ اعمال محدودیت برای انجام مناسک مذهبی خویش به صورت جمعی، و چه برگزاری مراسم فرهنگی و یادبودها و سالگردها بر طبق باورها و اعتقادات عرفی و غیر عرفی خویش به صورت جمعی، اسفبارتر است. دامنه این تبعیضات به طور طبیعی در دیگر زمینه های این مناطق، از جمله در مورد اختصاص بودجه های دولتی و پروژه های عمرانی و رشد صنایع و توسعه فرهنگ بومی و نظایر آن، گسترش پیدامی کند. در زمینه برخورد با پیروان ادیان دیگر، و قتیکه به عنوان مثال، در شهری نظیر تهران، با ۸ میلیون جمعیت یک مسجد سنی هم وجود ندارد تا سنی مذهبیان بتوانند، به شکل جمعی در مسجد خود، مناسک مذهبی شان را بجا آورند، تکلیف بقیه روشن است. این واقعیتی است که

درنامه گلایه آمیز علمای سنی مذهب به رهبر نظام، که به تائید نمایندگان کرد مجلس اسلامی هم رسیده، مطرح شده است. یا برای پیروان کلیسای ربانی درمورد انجام مناسک در کلیسای خویش، انواع و اقسام محدودیت ها، نظیر ارائه لیست شرکت کنندگان به مقامات رژیم، محدود کردن تعداد شرکت کنندگان در مراسم، فرستادن احضاریه برای برخی شرکت کنندگان صورت می گیرد، تا بالاخره کار به تعطیلی کلیسا بکشد، و بعد هم که به ناگزیر قصد اجرای مناسک در منازل را دارند باز با فشار ماموران نظامی-امنیتی مواجه می شوند. وضع دیگران، یعنی یهودیان و دراویش و بهائی ها و پیروان همه مذاهب دیگر و نیز بی دینان، هم به همین قرار است. در چنین اوضاعی، سخن گفتن از فقدان سازماندهی دیالوگ و گفت و شنود صلح آمیز میان پیروان ادیان مختلف، بیشتر به شوخی شباهت دارد تا نقد وضع موجود.

ضمنان باید فراموش کرد که حضور تبعیضات در جمهوری اسلامی، علاوه بر عوامل تبعیض در نظام های عرفی، در جمهوری اسلامی از توجیه مذهبی هم برخوردار است. به همین دلیل، نخست اینکه تبعیض در آن فراگیر است، دوم تا سیطره مذهب بر حکومت، تبعیض هم ماندگاری باشند.

ولی دایره تبعیض در نظام دینی حاکم، در سطح غیر خودی ها، در مفهوم غیر شیعه مذهبان، باقی نمانده و نمی ماند. در رژیم ولایت مطلقه فقیه، برای باقی ماندن در دایره خودی ها و برخورداری از امتیازات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و در یک کلام برخورداری از رانت های حکومتی، باید به تفسیر رسمی یعنی دولتی از دین، و نیز تصمیمات سیاسی رهبر حکومت به نیابت از امام زمان هم پای بند و وفادار بود. پای بندی و وفاداری نه صرفاً در حرف، بلکه در عمل. چنین است که طی سی و چند ساله عمر حکومت دینی، در جریان تحولات سیاسی مختلف جامعه و دولت، دایره خودی ها هم، به تناسب بسته شدن حکومت، مرتب محدود تر و محدود تر شده است و بنا بر سرشت دینی حکومت، باز هم محدود تر می شود.

استتبداد دینی حاکم، دایره تبعیض میان شهروندان را به حوزه روحانیت نیز کشانده است. با تاسیس دادسرا و دادگاه ویژه روحانیت، ابزار لازم برای مهار حوزه علمیه و روحانیت در کلیت آن، فراهم گشت. دادگاه ویژه روحانیت خارج از قوه قضائیه قرار دارد و مستقیماً تحت نظروالی مطلقه فقیه و فقهای گماشته شده از سوی وی قرار دارند. دادگاه ویژه روحانیت در واقع دستگاهی است برای کنترل روحانیون در سراسر کشور و در خدمت امنیتی کردن فضای شبکه وسیع و تودرتوی روحانیت. ضمن آنکه، از طریق آن امکان «قانونی» خلع لباس از روحانیون مخالف نیز، فراهم شده است. نظام جمهوری اسلامی، با هر تفسیری از دین و کارکرد آن که متفاوت

از تفسیر رسمی باشد، بخصوص اگر حاوی عنصری در مخالفت با رهبری نظام و چگونگی آن باشد، به شدت مقابله میکند. مقامات جمهوری اسلامی، آقای خمینی و جانشینانش و تمامی مقامات بلند پایه، تحت لوای دین و بنام مصلحت نظام، به هراقدام تبعیض آمیز، غیر اخلاقی و جنایت کارانه ای که توانسته اند، ارتکاب جسته اند. آقای خمینی، پس از سوار شدن براریکه قدرت، به دفعات اعلام داشته بود که حفظ نظام، «اوجب واجبات» است و برای حفظ نظام، می توان بخشی از احکام دینی را تعطیل کرد. اینان از طریق به بازی گرفتن دین و باور مردم، با شوراندن بخشی از مردم بر علیه بخش های دیگر، با جلوگیری از زندگی صلح آمیز میان پیروان عقاید و مذاهب مختلف، «شبهه» نسبت به دین راهم در میان مردم دامن زده اند، پایه های آنرا عملاست کرده اند و آنرا از اعتبار سابق، که نقشی در زور در زندگی خصوصی مردم داشت، انداخته اند.

بالاخره اغراق نیست اگر گفته شود که «جمهوری اسلامی» نه فقط جمهوری مردم ایران به عنوان شهروندانی برابر حقوق نیست، بلکه حکومت همه مسلمانان ایران هم نبوده و حتی حکومت همه شیعیان ایرانی هم نمی باشد. «جمهوری اسلامی»، به اعتبار سیستم دینی اش، در بهترین حالت، حکومت آن بخش از شیعیان ایرانی است که اولاً به مکتب اصولیون تعلق دارند و نه اخباریون. دوماً تفسیر آقای خمینی و سپس آقای خامنه ای و دارودسته او را از حکومت در غیاب امام زمان، به هر دلیلی، می پذیرند. مخالفین و دگرانندیشان و نیز همه آزاداندیشان با هر مرام و دین و عقیده ای، در این نظام هیچ جایی ندارند. این بحث، به هیچ وجه نافی این نکته هم نیست، که درصد معینی از جامعه، فارغ از اعتقادات و باور های دینی و غیر دینی شان، چه به دلیل مزدوری نظام و برخورداری از امتیازات اقتصادی ناشی از آن، و چه به سبب رانت خواری و ثروت اندوزی در کادر نظام نفتی-انگلی و تجاری و سرتاپا فاسد حاکم، به قیمت خانه خرابی و فقر اکثریت مردم به ثروت های افسانه ای و نیمه افسانه ای دست یافته اند و، آشکار یا پنهان، مدافع وضع موجودند.

آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت

بر کسی پوشیده نیست که آموزش و پرورش و تعلیم تربیت، چه به دلیل تربیت فرزندان و آینده سازان هر کشور، و چه به علت وسعت تماس آن با جامعه، از اهمیتی خاص و تعیین کننده در حیات و پیشرفت جوامع برخوردار است. اهمیت این مسئله در مورد جوامعی نظیر ایران، که بخش عمده جمعیت آن از نیروهای جوان تشکیل می شود، دوچندان است. حضور بیش از ۱۵ میلیون دانش آموز، و بیش از ۳ میلیون دانشجو در کشور ما، خود گویای مسئله است. به این جمعیت جوان بیش از ۱۸ میلیون نفری، باید

جمعیت چند میلیونی کودکان کشور را هم اضافه کرد که درجوامع امروزی، به طرق گوناگون و درمهد کودک ها و کودکان ها، تحت آموزش و تعلیم و تربیت قرار دارند. دولت ایران نیز به لحاظ عرفی و قانونی، وظیفه داشته است بویژه با توجه به منابع و ثروت های فراوان و انباشته شده در کشور، در این مسیر کوشا باشد و امر آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت فرزندان این آب و خاک را سامان دهد. ولی جمهوری اسلامی در این باره نیز، راه تحکیم پایه خود را نه در پی ریزی نظام آموزشی و تعلیم و تربیت کشور بر پایه ای علمی و متناسب با پیشرفت های امروز جامعه بشری، بلکه با بازگشت به عقب، بستن دانشگاه ها، تصفیه استادان و دانشجویان و دانش آموزان و تغییر مواد درسی و محتوای آنها، تحت لوای بازهم شریعت و انقلاب به اصطلاح فرهنگی و مکتبی کردن نظام آموزشی و علمی کشور دید. به موازات تغییر نظام آموزشی کشور، موج وسیع تصفیه در سطوح مختلف آموزشی، موج کنترل از طریق راه اندازی دوائر سیاسی- ایئولوژیک و بسیج و انجمن های اسلامی به قصد امنیتی کردن فضای آموزشی کشور در همه جا، آغاز گشت. با توسل به عناوینی نظیر وحدت حوزه و دانشگاه، روحانیون حاکم به جنگ دانشگاه و دانشگاهیان رفتند و هر آنچه که توانستند به ضرب زور و سرکوب، زیر شعار مکتبی کردن محیط دانشگاه، مکتبی کردن علوم و دانشجویان و کادر آموزشی و اداری، به کار بستند. راست این است که در این باره نیز، اگر مقاومت جامعه عرفی و مجموعه نیروهای دگراندیش و آزادخواه، مقاومت دانشجویان و دانش آموزان و خانواده های آنان و نیز کادر آموزشی و اداری دانشگاه ها و مدارس نبود، نظام آموزشی کشور در وضعیتی به مراتب اسفبارتر از وضع کنونی اش قرار می گرفت.

حقیقت این است که جمهوری اسلامی از همان ابتدا بنا به سرشت دینی و بنا بر ناهنگام بودن تاریخی اش، همواره با بحران مواجه بوده و با بحران زندگی کرده است. و با بروز هر بحرانی در فضای سیاسی کشور، فضای آموزشی کشور هم باره افتادن موج تازه تصفیه ها بحرانی شده است و دایره آن بسان سایر عرصه ها تنگ تر گردیده است. این وضعیت، علاوه بر افت چشمگیر نظام آموزشی کشور، سبب محروم شدن بخش وسیعی از جوانان و با استعدادترین فرزندان کشور از تحصیل، روانه زندان ها و بازداشت شدن های بخشی، و راهی خارج شدن و آوارگی بخشی دیگر از جوانان و نونهالان مردم شده است.

فراموش نباید کرد که تنها در همان اوائل استقرار حکومت اسلامی بیش از ۹۰۰۰ دانشگاهی تصفیه گردیدند و فقط در دوره مسئولیت محمدعلی رجائی در وزارت آموزش و پرورش در سال ۵۸، بیش از ۳۰۰۰ معلم اخراج

شدند. هنگامی که وزیر آموزش و پرورش حکومت، سطح شعور و دانش خود را از طریق این عبارت به نمایش می گذارد که هدف از آموزش پرورش در مدارس و دانشگاه ها، آموزش شهادت و ایثار است و این است در سرلوحه اهداف ما در تعلیم و تربیت، آنگاه وضع رقت بار حاکم در نظام آموزشی کشور بیشتر درک می گردد. با چنین برداشت هائی از نقش نظام آموزشی و تعلیم و تربیت، آنهم در این جهان معاصر است، که در پی تعرض های مکرر علیه استادان و آموزگاران و تعویض مدام کتب درسی، پس از جنبش سراسری و اعتراضی موسوم به سبز، محدود کردن تدریس علوم انسانی در دانشگاه ها، و بعضاً حذف، از سوی مسئولان نظام مطرح و اجرا می شود. سیاست ها و اقدامات دیگری نظیر نوشتن کتاب های درسی جداگانه برای دختران و پسران، یا بحث تک جنسی کردن دانشگاه ها، یا محرومیت دختران از تحصیل در برخی رشته های دانشگاهی، تعیین سهمیه دختران برای تحصیل در رشته های فنی و پزشکی به قصد محدود کردن آن، یا ممنوعیت آموزش رقص و موسیقی در مهد کودک ها، تنها نمونه هایی از طرز فکر و مشغله های دست انرکاران نظام آموزشی و تعلیم و تربیت کشور در عالی ترین سطوح می باشند.

حقیقت این است که دخالت دین در عرصه آموزش و تعلیم و تربیت، نظام آموزشی کشور را با بحرانی بزرگ و عمیق روبرو ساخته و دوگانگی و چندگانگی را در سطوح مختلف دامن زده است. کار در این زمینه و ارائه طرح و برنامه ای جامع برای پی ریزی نظام آموزشی بواقع عرفی و دموکراتیک و منطبق با پیشرفت های امروزین جامعه بشری، موضوع مهمی است که با وجود همه تلاش های صورت گرفته، تا آنجا که اطلاعات نگارنده اجازه می دهد، کماکان در برابر کارشناسان و متخصصین امر قرار دارد. طرح و برنامه ای که سیادت هیچ دین و مذهبی را در این قلمرو حیاتی برنتابد، و با عزیمت از منافع مشترک همه مردم به مثابه شهروندانی با حقوق برابر، تنها دغدغه اش آموزش و تعلیم و تربیت فرزندان مردم بر مبنائی علمی و پیشرفت و توسعه ایران باشد.

وضعیت قوای سه گانه و استقلال آنها

در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی، بر خلاف ادعا های مقامات نظام، سه قوه مستقل جدا از هم، وجود خارجی نداشته و ندارند. این، روحانیت شیعه پیرو آقای خمینی و سپس خامنه ای و همدستان و وابستگان آنها هستند که با انحصار قدرت، تمامی سه قوه مقننه، قضائیه و مجریه را تحت فرمان و کنترل خود قرار داده اند. جمهوری اسلامی، همانطور که قبلاً گفته شد نظامی است الهی، بر مبنای ایمان و وحی و امامت. حکومت متعلق به امام زمان است و در غیاب امام زمان، رهبری و اداره نظام، یعنی ولایت امر

وامامت امت، برعهده یکی از فقهاست که درمقام ولایت مطلقه فقیه قرار می گیرد. او، به عنوان نایب امام زمان به رهبری جامعه، ازجمله سه قوه، اشتغال می ورزد. پس قوای سه گانه نظام نه مستقل، که تحت امر و نظرولی فقیه قرار دارند.

مجلس خبرگان که وظیفه تعیین رهبر یا شورای رهبری و نظارت بر فعالیت های وی را برعهده دارد، مرکب از روحانیونی است که باید از فیلتر شورای نگهبان گذشته باشند و از این طریق به تائید رهبری رسیده باشند. بنا بر این ولی فقیه از طریق نهاد شورای نگهبان، به انتخاب روحانیونی که باید بعداً او را انتخاب و کنترل کنند، اقدام می کند. یعنی ولی فقیه از طریق شورای نگهبان و روحانیون مورد تائید آن، هم خود را به عنوان رهبر برمی گزیند و هم بر کارهای خود نظارت می کند. در این دایره بسته، که همه چیز، از ولی فقیه شروع و به وی ختم می شود، طبیعی است که استقلال قوا، که در اصل ۵۷ قانون اساسی بدان اشاره شده است، در اصل ولایت مطلقه فقیه ذوب گردیده و در حد حرف باقی می ماند.

همین دور بسته، به نوعی دیگر، در مورد انتخابات و جایگاه آن در جمهوری اسلامی، صادق است. در این زمینه، باید توجه داشت که استقلال قوا در آن نظام سیاسی ای معنی پیدا می کند که بواقع دموکراتیک باشد؛ یعنی برگزاری انتخابات آزاد، با شرکت شهروندان برابر حقوق، در آن نقش محوری داشته باشد. این درست است که به انتخابات در قانون اساسی رژیم اشاره شده است و توسط مقامات رژیم هم گاه به گاه مطرح می شود؛ اما این یک روی مسئله، آنهم ظاهر آن، است. روی دیگر آن، این است که در نظام الهی نوع شیعه، که امامت از اصول اعتقادی آن می باشد، امت صغیر است و مکلف، و شیوه کاربرگزینش از بالا، انتقال از پدر به پسر، یا باقی ماندن مقام و موقعیت در قبیله و فامیل، بخصوص در امر ولایت امر و امامت قرار دارد. اساساً، در اندیشه سنتی و نظام های برآمده از آن، این روابط خونی، عصبت های قبیله ای یا کاستی و پیوند های سرزمینی هستند که نقش تعیین کننده در واگذاری مسئولیت و تنظیم سلسله مراتب حکومتی ایفا می کنند. این موضوع، در فقه شیعه، با تکیه بر اصل امامت، توجیه مذهبی، و بدین ترتیب ماندگار، پیدا کرده است. آوردن انتخابات به عنوان یکی از مهمترین مفاهیم اندیشه سیاسی مدرن، در واقع تحت فشار زمانه، بخاطر رشد جامعه و سطح توقع و انتظار مردم بوده است. واقعیت این است که برخورد آقای خمینی و دیگر مقامات نظام به امر آزادی ها و انتخابات، از همان ابتدا بمثابه امری تاکتیکی بوده است. برخورد این آقایان با آزادی ها و اصل انتخابات، در شرایط مختلف، متفاوت بوده است؛ قبل از گرفتن قدرت، آقای

خمینی، ندای آزادی حتی برای مارکسیست ها و برگزاری انتخابات آزادسرمی داد. حتی می گفت روحانیت را با حکومت کاری نیست و جای روحانیون در قم و پرداختن به دین و امور معنوی مردم است. پس از قدرت، در اوایل کار که هنوز شور انقلابی ناشی از سرنگونی استبداد سلطنتی برقرار بود و نهاد های سرکوب استبداد دینی هنوز پانگرفته و مستحکم نشده بودند، آزادی های نسبی برقرار بودند و انتخابات نیمه آزادی هم برگزار می شد؛ اما پس از این دوره کوتاه و موقتی، یعنی از وقتی که روحانیت پیرو خمینی به طور کامل براریکه قدرت سوار شد، قانون اساسی اش را تنظیم و به تصویب رساند و دولت مورد نظر خود را تشکیل داد و نهاد های سرکوبش را سازمان داد، داستان فرق کرد. در تمامی این دوران، که بواقع دوران حیات نظام جمهوری اسلامی را تشکیل می دهد، آزادی و انتخابات، فقط برای طرفداران نظام، یعنی برای آن بخش از پیروان شیعه دوازده امامی که با قانون اساسی رژیم، با ولی فقیه و تفسیر وی از حکومت دینی موافق بوده اند یا در برابر آن تمکین کرده اند، وجود داشته است و انتخابات، هرگاه رقابتی هم بوده، فقط در میان خودی ها بوده است. واضح است که نهادهای برآمده از درون انتخاباتی از این دست، نمی توانند مستقل عمل کنند، چون مستقل نیستند. استقلال نیازمند تکیه گاه است، و این تکیه گاه به پشتوانه وجود برابر حقوقی و رای آزاد شهروندان و برگزاری انتخاباتی آزاد و منطبق با موازین شناخته شده دموکراتیک است که تامین می گردد. نهاد های به اصطلاح انتخاباتی جمهوری اسلامی، در بهترین حالت، نقشی در حد توزیع قدرت میان دستجات سیاسی وابسته به نظام و باند های گوناگون حکومتی، و تعیین سهم هریک در ساختار سیاسی حاکم، ایفا کرده و می کنند. این نقش هم، به تدریج و در پی بحران های مختلف حکومتی و فشرده تر شدن حکومت، محدود و محدود تر شده است. آخرین این موارد، به سال ۸۸ و بروز جنبش سراسری موسوم به سبزبرمی گردد، که تا مرحله به چالش کشیدن ارکان نظام هم پیش رفت، ولی به دنبال راه افتادن موج سرکوب گسترده و به شدت خونین مردم و رانده شدن جناحی از حکومت، فعلا به عقب نشسته است.

نگاهی به موقعیت قوه مقننه نظام، یعنی مجلس شورای اسلامی که به دلیل «انتخابی» بودن «نمایندگان» باید «مستقل ترین» نهاد نظام باشد، به نحو روشنی گویای به اصطلاح اسقلال قوادری رژیم فقهاست. از شرایط کاندیداتوری شروع کنیم. اگر برای کاندیداتوری نمایندگی مجلس اسلامی، در ابتدای شکل گیری نظام، پذیرش قانون اساسی و گاه التزام بدان کافی اعلام می شد و سپس نوبت به خوان دوم، یعنی عبور از فیلتر شورای نگهبان مطرح می گشت، چندی بعد شروط دیگری بدان

اضافه شد. پذیرش قانون اساسی، به سمت پذیرش آن با تاکید بر «اصل مترقی ولایت مطلقه فقیه» و نیز پذیرش رهبری کنونی نظام سوق پیدا کرد؛ نظارت استصوابی به وظایف شورای نگهبان در تصفیه کاندیداها، جهت مشخص تری بخشید؛ همه اینها هم بسته به وضعیت با قید و بند های دیگری توأم گشت که آخرین ها، در انتخابات مجلس نهم، مرزبندی با جریانات «فتنه» و «انحرافی» و «سران» آنها بود. حاصل آنکه به عنوان مثال، در مجلس نهم، حتی اصلاح طلبان مذهبی طرفدار آقایان موسوی و کروبی، کسانی که سالیان متمادی در مقام های نظیر نخست وزیری و ریاست مجلس اسلامی مسئولیت داشتند، از اجرای بدون تنازل قانون اساسی دفاع کرده و می کنند و رویای بازگشت نظام به دوران طلایی امام راحل را در سرمی پروراند، هم امکان شرکت نیافتند. مجلس برآمده از چنین انتخاباتی، بطور طبیعی مجلسی است وابسته به رهبری نظام و مرکب از افراد وابسته به نهاد های اصلی قدرت، یعنی روحانیت دولتی و سرسپرده ولی فقیه، و سپس نهادهای نظامی-امنیتی رژیم یعنی سپاه و بسیج و وزارت اطلاعات. همه قوانین و لوایحی که از چنین مجلسی تراوش کنند، علاوه بر آنکه به روال سابق باید مطابق اسلام و منبعث از فقه شیعه دوازده امامی باشد، می باید بیش از گذشته منویات و آمال ولی فقیه و نهاد های سرکوب نظام را بازتاب داده و پاس دارند. در چنین روالی است که دولت دینی با مجالس دینی اش، باشتابی مردم بیشتر از قبل، جامعه را در مسیر تشدید تبعیض ها و نابرابری ها، افزایش بی حقوقی ها و بی قانونی ها و قانون شکنی ها، گسترش فقر و فلاکت و ننداری و بیکاری در سطوح میلیون ها مردم کشور، گسست شیرازه امورات اقتصادی، و همزمان «اسلامی کردن» همه شئون کشور مطابق میل ولی امر مسلمین، که گسترش بی سابقه اعتیاد و فحشا و فساد و قاچاق از جلوه ها و نتایج آن است، سوق داده است.

وضعیت در قوه قضائیه نظام هم چیزی نظیر قوه مقننه و حتی اسفبارتر از آن است. در شرایطی که جامعه بحران زده و به شدت بهم ریخته ما، بیش از هر زمان دیگری نیازمند قانون و قانونگرایی و برابری در مقابل قانون است و برای این منظور، دادگستری مستقلاً راطلب می کند، هیچ نشانی از دادگستری مستقل در نظام دینی حاکم به چشم نمی خورد. در این قوه هم، از همان آغاز، تصفیه مسئولین و مقامات قوه قضائیه و حقوقدانان، براساس اعتقاداتشان، و نه تخصص، بود که آغاز گشت. قانون مستقل و کلا، که می توانست نقشی شایسته در تاسیس دادگستری مستقل و کارا داشته باشد، بجای تقویت، با انواع و اقسام مشکلات و دخالت ها مواجه گشت. با دادن مقام و مسند قضاوت به ملایان در سطوح مختلف، نظیر حکام شرع و دادستانی و ریاست دیوان عالی کشور، روحانیون

فاقد تخصص ارکان قوه قضائیه رادردست گرفتند تا به اصطلاح عدل علی رادر جامعه بگسترانند. عرف و حقوق بشر و عدالت در قضاوت، جایش را به فقه شیعه و تفسیر خاص از آن داد. آئین های دادرسی و قوانین مدنی-حقوقی و کیفری-قضائی، و به همین ترتیب قوانین خانواده، حقوق زنان، همه و همه بر اساس نابرابر حقوقی و تبعیض شکل گرفتند. خلاصه کلام اینکه، فقدان بی طرفی دولت در این زمینه، فقدان تخصص و سوء مدیریت، همگی دست به دست هم داده و راه را بر رشد بی عدالتی در جامعه، انباشت پرونده ها، سرریز شدن زندان ها از زندانیان، به هم ریختگی اوضاع و رشد اعتراضات، گشود ه اند. به گونه ای که خود مقامات رژیم هم، ناتوان از حل مشکلات، در کلاف سردرگم آن گرفتار آمده اند و از سر ناتوانی، هراز چندگاهی پای امام زمان و نزدیکی ظهور وی را پیش می کشند.

با آن قوه مقننه و این قوه قضائیه، تکلیف قوه مجریه نظام، که طی ۸ سال ریاست آقای خاتمی، به قول خود ایشان به عنوان تدارکچی، در راس آن قرار داشتند و اینک ۷ سالی است که آقای احمدی نژاد به یمن حمایت رهبر، در راس آن خیمه زده اند، روشن است. در قوه مجریه نیز از همان آغاز استقرارد و ایر سیاسی ایدئولوژیک و یک تازی انجمن های اسلامی راه افتاد. نیروهای متخصص و کاردان اخراج و نیروهای «مکتبی» و نزدیک به روحانیت حاکم، زمام ادارات را برعهده گرفتند. تبعیض در این قوه نیز همچون سایر قوا، و زمینه ها از سر تا ذیل عمل می کند. به عنوان مثال، هیچ ایرانی اهل تسنن یا یهودی یا مسیحی و یا باورمند به آئینی دیگر نمی تواند برای رئیس جمهوری حتی کاندید شود که اصلا کار به تائید صلاحیت بکشد یا نکشد. دیگر اینکه هیچ زن ایرانی حق کاندیداتوری ندارد. در انتخاب اعضای کابینه هم باز به همین ترتیب هیچ وزیر غیر شیعه، هر چند صلاحیت سیاسی و تخصصی داشته باشد، به کابینه راه داده نمی شود. بی جهت نیست که قوه مجریه مکتبی و امام زمانی نظام، از هر لحاظ، نظیر سوء مدیریت و فقدان برنامه ریزی، فساد گسترده و بانده بازی، بی عدالتی و اعمال تبعیض، بی قانونی و قانون شکنی، فقدان کارائی، ترویج خرافات و غیره، آئینه تمام نمای نظام جمهوری اسلامی و آمیزش دین و دولت در ایران است.

از رسانه ها و مطبوعات مستقل، در جوامع پیشرفته و دموکراتیک، به عنوان قوه چهارم یاد می کنند. در ایران تحت سیادت ملا ها اما، رادیو و تلویزیون و اکثر قریب به اتفاق رسانه ها و مطبوعات و نهاد های تبلیغاتی و انتشاراتی ها، به هزینه مردم، در انحصار حکومت دینی قرار دارد. این ولی فقیه و گماشتگان وی هستند که رسماً و علناً همه

امکانات اطلاع رسانی و تبلیغی - ترویجی مملکت را در چنگ خویش گرفته اند و به ضرب زور، سعی در تسخیر فضای فرهنگی جامعه دارند.

در نظام دینی تحت امر نایب امام زمان، اگر از قوای سه گانه مستقل خبری نیست، اگر از رسانه های عمومی و مطبوعات مستقل خبری نیست و همه چیز تحت سیطره ولی فقیه و نهادهای نظامی-امنیتی قرار دارد، اما جنگ و دعوایان نهادهای واباندها و مقامات حاکم، بر سر مناصب، منافع و موضوعات مختلف، همواره وجود داشته و دارد. تاسیس نهاد های مختلف برای پادرمیانی میان سه قوه و کاهش دعاوی از طریق ریش سفیدی، به همان ترتیب که تاکنون بی اثر بوده، در آینده هم موثر نخواهند بود. مشکلات و تناقضات جمهوری اسلامی به عنوان نظامی نابهنگام، اساسی تر از این است که با این رشته نهاد سازی ها و روش ها حل گردند.

نتیجه گیری

اینک تجربه سی و چند سال تلفیق دین و دولت در قالب جمهوری اسلامی، در مقابل مردم قرار دارد. در این فاصله، آن بخش از مردم ما، که شیعه مذهب هستند، به همراه سایر مردم، شاهد بوده اند که چگونه دینشان بازیچه دست روحانیون قدرت طلب و هم پالکی هایشان در سپاه و بسیج و وزارت اطلاعات قرار گرفته است. آنها دیده و می بینند که تحت لوای مذهب مردم، چه سرکوب ها و چه جنایات و چه تجاوزاتی به حقوق مردم توسط رژیم فقها صورت گرفته و می گیرد؛ و چگونه مردمان صاحب باورها و مذاهب گوناگون، تحت تاثیر تبلیغات و سیاست های روحانیون حاکم بر علیه هم شورانده می شوند. حقیقت این است که شرایط زندگی صلح آمیز، از جامعه، به صرف وجود اعتقادات و باورهای گونه گون، رخت بر بسته است. علاوه بر این، در کا در حکومت دینی مستقر، هر دم بحران های تازه ای، در سطح ملی و نیز منطقه ای، آفریده می شود و کشور و جامعه را با مخاطرات جدید و جدید تری روبرو می سازد، که این خود بحث جداگانه ای می طلبد.

مسئولیت اصلی بروز این وضعیت به شدت غیر قابل تحمل، بحرانی، شکننده و پر مخاطره، با حکومت جمهوری اسلامی می باشد. این نکته ای است واضح و هر دم مردمان هر چه بیشتری بدان پی می برند. زیرا که تبعات تبعیض آمیز و ظالمانه و فاجعه بار تلفیق دین و دولت، چنان که وصف آن گذشت، نه فقط در عرصه های سیاسی و اقتصادی که در کار و زندگی روزمره مردم گریبانگیر آنهاست. دفاع از حقوق مردم، مبارزه بر علیه تبعیض و نابرابر حقوقی، برای برقراری قانون و استقرار قانونگرایی، برای دموکراسی و حقوق بشر و عدالت، از مسیر تغییر در ساختار سیاسی قدرت و جایگزینی آن

باساختاری دموکراتیک ومبتی برانتخابات آزاد می گذرد.حلقه مقدم دراین تغییروتحول دموکراتیک ،جدائی دین ازدولت است.این است آن خواست همگانی ای که هر دم بیش از گذشته درسطح جامعه فوریت وضرورت می یابد.جدائی دین ازدولت درایران، یعنی رفع تبعیضات دینی واعتقادی درسطح مردم وجامعه،یعنی حرمت همه ادیان ومذاهب رابه یکسان پاس داشتن،،یعنی آزادی اندیشه وبیان آنهاکه به هیچ دین ومذهبی باورندارند،یعنی تفکیک حوزه خصوصی ازحوزه عمومی وحذف سیطره دین برحوزه عمومی.جدائی دین ازدولت در ایران،یعنی دفاع از بی طرفی دولت درقبال ادیان ومذاهب مختلف،یعنی گسترش این بی طرفی درهمه عرصه هاوبویژه درعرصه قانونگذاری،آموزش وپرورش وتعلیم وتربیت،ودادگستری وقضا.جدائی دین ازدولت درایران،یعنی جایگزینی قانون اساسی کنونی باقانون اساسی جدید ودموکراتیک توسط نمایندگان مردم بمثابه شهروندانی آزاد وبرابرحقوق.جدائی دین از دولت درایران، یعنی عودت روحانیون شیعه مذهب به مساجد وحوزه ها،یعنی انحلال همه دوایرسیاسی- ایئولوژیک وانحلال همه دوایرامر به معروف ونهی ازمنکرونهاذهای مشابه... بکوشیم باتوضیح جوانب گوناگون این خواست ونحوه استقرارآن درایران،به سهم خویش به جنبش دموکراتیک وآزادیخواهان میهنمان،عمق وغنای بیشتری ببخشیم.

مرداد ۱۳۹۱ برابر با اوت ۲۰۱۲

*منابع مورد استفاده درنگارش این سه مقاله،علاوه برمقالات تحلیلی مختلف،وگفت وگو با برخی از دوستان بسیار عزیز و بهره گرفتن از نظرات آنان، عبارتند از:

- ۱- تاریخ مشروطه ایران: احمد کسروی ۲- تاریخ بیداری ایرانیان: ناظم الاسلام کرمانی ۳- اندیشه ترقی وحکومت قانون عصر سبهاالار: فریدون آدمیت ۴- دین ودولت درعصرمشروطیت: باقرمومنی ۵- تاریخ ایران مدرن: یرواند آبراهامیان ۶- نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران دین،قانون ومطلقیت قدرت : اصغر شیرازی ۷- تشیع وقدرت درایران: دکتر بهزاد کشاورزی ۸- نظم نوین روحانیت درایران: مهدی خلجی ۹- لائسیسته چیست؟ ونقدی برنظریه پردازی های ایرانی درباره لائسیسته وسکولاریسم: شیدان وثیق ۱۰- لائسیسته «بنیاد هاوهدف های آن» : محمد حسین صدیق یزدچی

افسانه‌های «پیرامون- مرکزی»، از باندونگ تا وال استریت

شیدان وثیق

جنبش‌های اجتماعی امروزی در جهان برای تغییر وضع موجود را دیگر نمی‌توان با فرمول‌های ضدامپریالیستی یا طبقاتی سابق چون تضاد خلق‌ها و کشورهای پیرامونی یا امپریالیسم آمریکا- اروپا، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی... توضیح داد.

امروزه، فعالان چپ، در چندگانگی خود، نظریه‌هایی را در سه زمینه‌ی کلان سیاسی، اجتماعی و تاریخی مطرح می‌کنند. یکی، در باره‌ی اوضاع جهان کنونی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و پایان سِکانس تاریخی جنبش‌های ضد استعماری در نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته است. دومی، در مورد خصلت و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی و مردمی امروزی برای تغییر وضع موجود در سطح کشوری، منطقه‌ای و جهانی است. زمینه‌ی سوم را مساله‌ی «گست» یا خروج از سیستم سرمایه‌داری جهانی از موضع چپ خواهان تغییرات ساختاری تشکیل می‌دهد.

از میان دیدگاه‌های مختلف، نظریه‌ای برجسته می‌شود که من آن را «پیرامون- مرکزی» می‌نامم. آن را «جهان سومی»، «سه‌قاره‌ای» یا «جنوب- شمالی» نیز می‌خوانند. این نگاه که بینشی سیاسی و ایدئولوژیکی است، سابقه‌ای دراز در تاریخ صد ساله‌ی گذشته دارد. در میان چپ‌های ایران و جهان، به ویژه در کشورهای موسوم به «جهان سوم»، این نظریه همواره از وجهه و استقبال برخوردار بوده و می‌باشد. دیدگاه «پیرامون- مرکزی» را بدین جهت اکنون مورد توجه قرار می‌دهیم که مبلغان آن تلاش می‌ورزند نظریه‌ای که دوران تاریخی‌اش سال‌ها پیش به سر آمده را همچنان با نوستالژی و افسانه‌پردازی در شرایط تاریخی متفاوت کنونی زنده نگهدارند.

یکی از هواداران فعال این دیدگاه در میان چپ‌های ایرانی یونس پارسا بناب است. او در مقالات خود که در رسانه‌های مختلف^(۱) انتشار یافته‌اند، به دفاع از نظریه «پیرامون- مرکزی» از موضعی که «چپ

رادیکال خواهان گسست از نظام جهانی سرمایه می‌نامد، پرداخته است.

در این جا لازم به تصریح و تأکید نیست که هر تلاشی از سوی چپ آزادی‌خواه و دموکرات برای تغییر ساختاری وضع موجود چون فعالیت‌های نظری پارسا بناب را باید گرامی داشت. نقد نظرات فعالان چپ چون او به معنای نفی خواست و مبارزه‌ی صادقانه‌ی آن‌ها برای آرمان‌های چپ سوسیالیستی و رهایی خواه نیست.

با توجه به توضیح بالا، من در زیر و در خطوط اساسی بینش «پیرامون-مرکزی» موجود در نظرات پارسا بناب را زیر سه افسانه‌پردازی مورد تأمل قرار می‌دهم. انتخاب نظرات این مبارز سیاسی برای نقد بینش «پیرامون-مرکزی» از این جهت است که او از شمار روشنفکران و فعالان جنبش چپ ایران است که بیشترین و جدی‌ترین تلاش را برای دفاع از این نظریه طی سالیان گذشته انجام داده و همچنان می‌دهد.

در این نوشته، تمامی نقل قول‌ها با حروف ایتالیک از مقالات مندرج در رسانه‌های اینترنتی و نشریات برگرفته شده‌اند. شماره‌گذاری‌های داخل پرانتز در آخر فرازا به بخش یادداشت‌ها و از این طریق به عنوان مقاله و سایت مربوطه ارجاع می‌دهند.

افسانه‌ی اول: "سه ستون مقاومت" در عصر باندونگ.

می‌دانیم که در آن سِکانس تاریخی که پس از جنگ جهانی دوم و به طور مشخص از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز می‌شود و تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به پایان می‌رسد، سه عامل اصلی نقش بارز و به سزایی ایفا می‌کنند.

۱- جنبش‌های آزادیبخش ملی بر ضد استعمار، نو استعمار و برای استقلال ملی؛ کنفرانس باندونگ (اندونزی ۱۹۵۵) و جنبش‌های متعهد (بلغراد ۱۹۶۱).

۲- بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی، چین توده‌ای و انقلاب فرهنگی آن (۱۹۶۶). در یک کلام، سوسیالیسم واقعاً موجود تا فروپاشی آن در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰.

۳- جنبش‌های اجتماعی و کارگری در غرب. مبارزات ضد امپریالیستی برای صلح؛ جنبش می ۱۹۶۸؛ جنبش‌های کارگری، فمینیستی، دانشجویی و زیست‌بومی؛ جنبش چپ، سوسیال-دموکراسی و دولت رفاه.

بینش «پیرامون-مرکزی»، در افسانه‌پردازی خود از این سِکانس

□□ قدر چنین احکامی با توجه به واقعیت تاریخی چه می‌توان گفت؟

۱- کنفرانس باندونگ و جنبش کشورهای غیرمتعهد در مخالفت با استعمار و نواستعمار شکل گرفتند. آنها، همان‌طور که از نام «غیرمتعهد» برمی‌آید، مخالف وابستگی به دو بلوک موجود آن زمان یعنی آمریکا و شوروی بودند. با این که پاره‌ای از این کشورها وابسته به اولی و پاره‌ای دیگر وابسته به دومی بودند، آنها با همی نقش مثبت انکار ناپذیری که در آن زمان در تغییر سیمای جهانی در جهت استعمارزدایی ایفا کردند، نه ضد سرمایه‌داری بودند و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه». نه دولت‌های مصر، هند و اندونزی (بخش ملی‌گرا و ضدامپریالیست غیرمتعهدها) و نه دولت‌های ایران، رضا پهلوی، پاکستان ایوب‌خان و عربستان آل سعید (بخش ارتجاعی طرفدار غرب غیرمتعهدها) که هم در کنفرانس باندونگ شرکت کردند و هم عضو «کشورهای غیرمتعهد» بودند، خواست و هدف گسست از نظام جهانی سرمایه‌داری را در سر می‌پروراندند و یا می‌توانستند بنا بر ماهیت‌شان در سر پرورانند.

۲- دولت‌های مجتمع در کنفرانس باندونگ و سپس در جنبش غیر متعهدها، در اکثریت‌شان، اقتدارگرا و مستبد بودند. پاره‌ای از همین‌ها، در عین حال، ملی‌گرا بودند و خود را ضدامپریالیست و مترقی معرفی می‌کردند و این چنین نیز در تاریخ به رسمیت شناخته شدند. این دیکتاتورهای ناسیونالیست یا پوپولیست از طریق کودتاهای نظامی، قصری و یا به شکرانه‌ی انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی به قدرت رسیده بودند. در رأس فعال آنها، دو رژیم ناصر و تیتو قرار داشتند که اولی از نوع دیکتاتوری نظامی، ناسیونال-پوپولیست و دومی از سنخ توتالیتار سویتیک ولی مستقل از شوروی بود. در پاره‌ای از این کشورها که بورژوازی‌های ملی با پس زدن کمپرادورها به قدرت رسیده بودند، سیستم دولتی Etatism سلطه‌ی بلامنازع خود را بر همه‌ی امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اعمال می‌کرد. این همه را نیز به نام «سوسیالیسم ملی» انجام می‌دادند؛ یعنی حاکمیت دستگاه نظامی-پلیسی و سرمایه‌داری دولتی-بوروکراتیک با پشتیبانی بلوک شرق که چنین نظامی را هم بر خود حاکم کرده بود و هم به «کشورهای دوست» تجویز می‌کرد.

۳- سیاست، تاکتیک و استراتژی ابرقدرت شوروی و تا حدود زیادی چین توده‌ای بر اساس منافع ملی خود آنها استوار بود و نه بر اصول انترناسیونالیسم یا همبستگی با خلق‌ها و زحمتکشان جهان. این قدرت‌ها نیز می‌خواستند کشورهای غیرمتعهد را به منطقه‌ی نفوذ خود در

برابر امپریالیسم غرب و منطقه‌ی نفوذش تبدیل کنند. پشتیبانی سیاسی و نظامی شوروی (و حتا تا حدودی چین توده‌ای) از برخی جنبش‌های ضد امپریالیستی جهان سوم و از غیرمتعهدها نه به خاطر علاقه‌ی آنها به آزادی و رهایی این ملت‌ها از «یوغ سرمایه جهانی» و به طور کلی از هر گونه «سلطه»، بلکه، به دور از نیت و هدف انترناسیونالیستی، تنها به خاطر منافع ملی، دولتی و سیادت‌طلبانه‌ی خود آنها در برابر ابرقدرت سیادت‌طلب دیگر یعنی ایالات متحده آمریکا بود. در این جا باید تصریح کنیم که وجود بلوک شرق و شوروی در این دوران مانع تجاوزاتِ «گانگستری در روز روشن» توسط آمریکا یا غرب نگردید. چه در این سِکانس تاریخی بود که کودتاهای نظامی در اقسا نقاط سه قاره در روز روشن سازمان داده شدند. در این سِکانس تاریخی بود که مداخله‌های امپریالیستی غرب در همه جا از شرق آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاورمیانه و آفریقا انجام گرفت. در این سِکانس تاریخی بود که بزرگترین و طولانی‌ترین جنگ تجاوزکارانه امپریالیستی توسط آمریکا در ویتنام و مرزهای کامبوج و لائوس به وقوع پیوست.

۴- در این سِکانس تاریخی، مبارزه‌ی بلوک شرق به رهبری شوروی با بلوک غرب به رهبری آمریکا به هیچ‌رو مبارزه‌ی سوسیالیسم بر ضد سرمایه‌داری نبود. «سویتیسیم» روسیه نه سوسیالیستی/ کمونیستی بود و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه». در سویتیسیم یا سیستم لنینی- استالینی که پس از انقلاب اکتبر در این کشور استقرار می‌یابد و در سال‌های مورد نظر ما به اوج قدرت و در عین حال انحطاط خود می‌رسد، سوسیالیسمی دولتی و توتالیتار به ایدئولوژی و سیاست حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک، پلیسی و فعال‌مایشا در می‌آید. شیوه‌ی دیکتاتوری حزبی- دولتی به جای شیوه‌ی دموکراتیک و شورایی می‌نشیند. حزب- دولت به جای زحمتکشان و به نام آنها قیومیت بر انسان‌ها و هدایت آمرانه‌ی امور جامعه در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست می‌گیرد. سرمایه‌داری از بین نمی‌رود بلکه صاحبان خود را عوض می‌کند، به طوری که تصاحب و تمرکز اقتصاد (تولید، توزیع و نیروهای مولده) در دست حزب- دولت با شدت هر چه تمام‌تر به نفع بوروکراسی جدید یعنی طبقه مدیران و تصمیم‌گیرندگان در دستگاه حزبی- دولتی، استمرار پیدا می‌کند. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبرباورانه‌اش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گیرد از سوی ایدئولوژی دولتی حاکم به خدمت گرفته می‌شوند.

۵- جنبش‌های کارگری در غرب در این دوران هیچ‌گاه سومین «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه» را تشکیل ندادند. نه مبارزات کارگری و سندیکالیستی و نه احزاب کمونیست وابسته به اتحاد شوروی چنین سیاست و هدفی را دنبال می‌کردند. «اورو- کمونیسم» یا کمونیسم اروپایی در این سِکانس تاریخی شکل می‌گیرد. روند سوسیال‌دموکرات‌گرایی در احزابی چون حزب کمونیست ایتالیا در این زمان رخ می‌دهد. زوال یکی از بزرگترین و مهمترین احزاب کمونیست اروپای غربی وابسته به شوروی یعنی حزب کمونیست فرانسه در اواسط این دوره به ویژه پس از جنبش ماه می ۶۸ آغاز می‌شود.

ما در این دوره، در جنبش کارگری و چپ، نه تنها از شکل‌گیری پدیداری به نام «گسست از سرمایه‌داری» بیش از پیش دور می‌شویم بلکه، درست بر خلاف چنین جهتی، بیش از پیش به شکل‌گیری نظریه و عملی که می‌توان آن را فرایند سوسیال-دموکراتیزاسیون چپ و جنبش کارگری نامید نزدیک می‌گردیم. به این معنا که چپ مارکسیستی در این سِکانس تاریخی، به تدریج و گام به گام، نسبت به عدم امکان و حتا ضرورت برجیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات ساختاری اعتقاد پیدا می‌کند. این نظام، از نظر چنین چپی، در بُن و اساس یعنی در وجود مالکیت، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت، به عنوان تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری به رسمیت شناخته می‌شود. از نظر او جایگزین یا بدیلی بر این سیستم تصوری نیست. پس آن چه که از چنین چپی باقی می‌ماند، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی اجتماعی و عدالت‌خواهانه در نظام سرمایه‌داری در چهارچوبه‌ی حفظ و مدیریت آن می‌باشند.

۶- تنها در دو رخداد تاریخی قابل توجه در این دوره را می‌توان در شمار تلاش‌هایی نوین اما متزلزل و معمایی در جهت «گسست از سیستم» نامید. یکی جنبش ماه مه ۶۸ در اروپای غربی به ویژه در فرانسه است. آن جا که مسالهی انقلاب چون رهایش Emancipation و نه تصرف دولت و اعمال قدرت سیاسی مطرح می‌شود. دیگری در لحظه‌ای کوتاه در انقلاب فرهنگی چین در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ است. آن جا که گاردهای سرخ انقلاب فرهنگی از «به توپ بستن ستاد فرماندهی» یعنی الغای حزب-دولت و تشکیل کمون‌ها سخن می‌رانند. اما این تلاش‌ها که بسیار در اقلیت و محدود بودند، به دلیل شرایط تاریخی، کوتاهی فرصت و کاستی‌های فراوان در نظریه و عمل، نتوانستند و نمی‌توانستند مفهوم‌ها و نمونه‌های تجربی و مبارزاتی نوین، تعمیم بخش و جهان‌روا در زمینه‌ی «رهایی» از نظم موجود یعنی از سه سلطه‌ی اساسی مالکیت،

سرمایه و دولت به جای گذارند.

افسانہ ہی دوم: «دو جہان» عصر کنونی.

بینش «پیرامون- مرکزی»، در ادامه‌ی تعبیر و تفسیر تخیلی خود از اوضاع جهان در «عهد باندونگ» و به سیاق شیوه‌ی کلاسیک دوگانه‌انگاری در تفکر سنتی چپ، دنیای امروز را نیز به دو بخش «پیرامون» و «مرکز» تقسیم می‌کند. از یکسو، «مرکزی» که «امپریالیسم سه سر» یعنی به طور «محوری» آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن را در بر می‌گیرد و از سوی دیگر «توده‌ها و کشورهای جنوب» که در برابر این «مرکز» ایستاده و «پیرامون» را تشکیل می‌دهند. «پیرامون» یا «جنوبی» که در حال مبارزه با سیستم جهانی سرمایه‌داری و گسست از آن است. از آن جمله‌اند، چالشگران ضدنظام در کشورهای آمریکای لاتین که به عضویت سازمان «اَلِبا» درآمده‌اند؛ چون کوبای برادران کاسترو و ونزوئلای خاندان شاوز.

فرازهای زیر گویای چنین نگاهی می‌باشند.

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

00000 0000000000 0000 00000 00 00000 000000 0000 00000 0 0000 00 00 00000 000000 000000 000000 00 000000 00 00 0000 00000000»
 00 000000000 0 00000000 0000 00 000000 00 000000 00 00 0000 0000000000 000000000000 00000 0000 00 .0000 00000 00000 00000
 00 00 0000000000 0 0000000000 0 0000000 0000 00 00 00000 0000000 000000 .0000 000000 00000 00000 0000 00000000000 000000000000

«...» (۱)

«...» (۱)

در نقد تقسیم‌بندی دو جهانی، ملاحظات را مطرح می‌کنیم.

۱- امروزه ما شاهد روندی هستیم که در مسیر آن دنیای کنونی هر چه بیشتر از تقسیم «دو جهانی» در شکل مرکز- پیرامون یا شمال- جنوب دور و هر چه بیشتر نزدیک به تصویری پاسکالی می‌شود: «کره‌ای که مرکزش همه‌جاست و پیرامونش هیچ جا» (اندیشه‌ها). تقسیم جهان به «دو» بر اساس مرکزی به نام امپریالیسم غربی (آمریکا، اروپا و ژاپن) و پیرامونی به نام کشورهای ضد امپریالیستی، به طور عمده ساخته و پرداخته ایدئولوگ‌های اتحاد شوروی سابق و در خدمت منافع تاکتیکی و استراتژیکی این ابرقدرت بود. البته بودند نظریه‌پردازان جهان‌سومی‌گرا و مستقلی چون سمیر امین، متفکر فرانسوی و مصری تبار، که به تبلیغ و ترویج این تئوری با تفاوت‌هایی پرداختند و آن را به نام چپ ضدامپریالیست عرضه کردند. اما «تئوری دو جهان» حتا در دوره‌ای که مطرح شد یعنی نیمه‌ی دوم سده بیستم، سیمای درستی از واقعیت جهان به دست نمی‌داد. چینی‌ها، با طرح تئوری «سه جهان» خود (دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، اروپا و ژاپن چون جهان دوم و کشورهای سه قاره از جمله چین که جهان سوم را تشکیل می‌دادند)، به واقعیت آن دوران نزدیک‌تر بودند، با این که این تقسیم بندی نیز دارای اشکالات خود بود.

امروزه، نه یک، دو یا سه بلکه چند جهان در هم‌زیستی و هم‌ستیزی رقابتی و اقتصادی با هم قرار دارند. هر کشور بزرگ از چین و هند تا برزیل با گذر از آفریقای جنوبی و هر کشور کوچکتر از شرق و جنوب آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاور میانه، چون «جهان»‌های متفاوت، در جست و جوی جایگاه، قدرت و نفوذ خود هستند. این قدرت‌های «پیرامونی» سابق و بیش از پیش «مرکزی» امروزی در فکر گسست از سیستم جهانی سرمایه نبوده بلکه در خدمت و در کنار آن قرار دارند، با خواست دفاع از منافع خاص منطقه‌ای و جهانی خود. سه

قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی قرن بیستم یعنی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن امروزه رو به افول می‌روند، در حالی که قدرت‌های جدیدی در آتیه نزدیک به جای آن‌ها می‌نشینند و یا هم‌سان آن‌ها می‌شوند. از آن جمله است چینی که با آمیختن دو سیستم سرمایه‌داری عنان گسیخته و دیکتاتوری پلیسی تک‌حزبی می‌رود که در سال‌های آینده نه تنها به بزرگترین قدرت اقتصادی جهان بلکه به بزرگ‌ترین قدرت نظامی و مداخله‌گر در دنیا تبدیل شود... مگر آن که انقلاب یا تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی در این کشور سمت دیگری به آن دهند.

۲- فرمول «سرمایه‌داری جهانی شده است» امروزه به این معناست که این مناسبات نه مرکز یا محور دارد و نه پیرامون یا مدار به گرد خود. سرمایه‌گذاری، استثمار و انباشت در هر جا و نقطه از کره زمین که سودآوری داشته باشد انجام می‌پذیرند. اینان سرزمین، منطقه، میهن و ملیتی نداشته‌اند، ندارند و نمی‌شناسند. به همین‌سان، توسعه-عدم توسعه، وابستگی-عدم وابستگی، نابودی-سازندگی، ثروت‌زایی-فقرزایی... چون شاخص‌های ماهوی و متضاد حرکت بازار و سرمایه، جایگاه، منطقه، میهن و ملیت ویژه ندارند، جز آن چه که الزامات امر بازدهی و سودآوری حکم نمایند. صاحبان سرمایه نیز بیش از پیش نیروهای نامرئی می‌شوند. بدون نام و نشان حقیقی. بدون چهره. بدون ملیت، سرزمین و میهن. بدون جایگاه و مقر ثابت. بدون رنگ، بو و زبان خاص. در این جا نیز تقسیم بندی‌های سابق از سنخ تقسیم جهان سرمایه به دو بخش مرکز و پیرامون، دسته‌بندی‌هایی که هم‌چنان می‌خواهند برای حرکت بازار و سرمایه مِلک و مِلک و ملیتی تعیین کنند، در برابر واقعیت جهانی شدن سرمایه به معنای واقعی کلمه فرو می‌ریزند.

۳- پایان جهان «دو قطبی» پیامدهای خود را به همراه دارد. از آن جمله است، با استفاده از واژگان رایج در دنیای «سیاست»، تبیین «دوست و دشمن» در مبارزه سیاسی و اجتماعی. امروزه، این دو عنصر و تضاد آن‌ها را نباید در جایی دیگر و خاص یعنی در «خارج» جست و جو کرد. آن‌ها در همه جا هستند از جمله و به ویژه در «درون ما» یعنی در داخل هر جامعه. «دشمن» خانگی است و نزد ما لانه کرده است. از این‌رو «مبارزه»، در هر «جا» و «مکان» که قرار داریم و برای رهایی از سلطه تلاش می‌کنیم، تنها بین شرق و غرب، مرکز و پیرامون یا جنوب و شمال نیست بلکه به طور عمده با رژیم خودی، با نیروهای حاکم خودی و اقشار و طبقات خودی است. مبارزه‌ای که در عین حال امروزه نمی‌تواند تنها خصلت ملی یا منطقه‌ای داشته باشد بلکه جهانی

و جهان‌رواست. در هر جا که مبارزه‌ی اجتماعی هست، مبارزه تنها میان خلق و ضد خلق، کارگران بر ضد سرمایه‌داران ... نیست بلکه در درون خودِ خلق، در درون خودِ مردم و زحمتکشان نیز جاری است. از این نگاه هم که به بغرنج‌های زمانه‌ی خود نگاه بیاندازیم، می‌بینیم که تقسیمات گذشته چون تقسیم‌بندی بر مبنای طبقه، ملیت ... اعتبار خود را بیش از پیش از دست داده و می‌دهند.

۴- امروزه میان کشورها در مناطق مختلف جهان همکاری‌ها و اتحادهای اقتصادی، تجاری و حتا سیاسی برای دفاع از منافع خاصشان شکل می‌گیرند. سازمان آلبا (ائتلاف بولیواری برای خلق‌های آمریکای لاتین) (۷) یکی از آن‌ها و بلکه مهم‌ترین است که ابتدا پیمانی تجاری میان کوبا و ونزوئلا در آمریکای لاتین بود. سپس با پیوستن کشورهای بولیوی، نیکاراگوا و اکواتور ... این پیمان به اتحادی اقتصادی و سیاسی در مخالفت با سیاست‌های نئولیبرالی و در حمایت از ملی کردن صنایع از جمله صنعت نفت تبدیل شد. شایان توجه است که ایران احمدی‌نژاد و روسیه پوتین نیز به عنوان ناظر در نشست‌های این ائتلاف دعوت می‌شوند. این همکاری‌ها و تعاونی‌های منطقه‌ای امروزی را نباید به معنای آغاز فرایند گسست از سیستم جهانی سرمایه تلقی کرد. این‌ها بیش از هر چیز برای دفاع از منافع ملی و ایجاد مناسباتی کمتر نابرابرانه در اقتصاد جهانی به وجود می‌آیند. با این حال در این حد نیز می‌توانند مفید واقع شوند.

۵- تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان وابسته به خروج یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری در اشکال و درجات مشخص، مختلف و ویژه شده است. اما این ضرورت در حالی و در زمانی خود را مطرح می‌سازد که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح ضد (یا غیر) سرمایه‌داری از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت‌های توتالیتار، پوپولیست و اقتدارگرا (چون راه حل «سوسیالیسم دولتی» که سازمان آلبا مروج آن در آمریکای لاتین شده است) و یا اصلاحات رفرمیستی توسط «دولت رفاه» در چهارچوب حفظ مناسبات بازار و سرمایه (راه‌حل‌های سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که طی یکصد سال گذشته تجربه شده‌اند، نشان داده‌اند که به واقع نه عدالت اجتماعی می‌آورند و نه برابری و بهزیستی برای مردم و به طریق اولی سوسیالیسم و رهایی. امروزه، پرلما تیک تصاحب جمعی و دموکراتیک نیروهای مولده و کنترل جمعی آن‌ها در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی همواره چون بغرنجی پیچیده بدون پاسخ باقی مانده‌اند. بدون تردید، این پاسخ را، حتا در مقدماتی‌ترین عناصر آن، نمی‌توان

در کوبا، ونزوئلا، بولیوی و یا نپال... جست و جو کرد.

۶- برای تبیین سوسیالیسم رهایی‌بخش، چپِ دگر، در گسست از دو چپ قدرت‌طلبِ توتالیتَر (لنینی- استالینی) و اصلاح‌طلبِ نظم موجود سرمایه‌داری (سوسیال‌دموکراسی)، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی به تقریب از ابتدا و اساس، در هر جا و مکان، در سطح ملی و جهانی، دست به ابداع و تاسیس ایده‌ها، نظریه‌ها، راه‌کارها و اشکال نوین زند. چه، باید گفت که سرآغاز چپِ رهایی‌خواه در گذشته‌ی او زیارمیده است بلکه پیشاپیش او سربلند می‌کند. برای ایجاد چنین سوسیالیسمی که ناشناس است و برای چنین چپِ دگری که باید از نو تاسیس شود، البته می‌توان و باید شرط‌بندی و مبارزه کرد. اما هم‌زمان باید دریافت که برآمدن آن‌ها در وضعیت امروز جهانی امری دشوار و بغرنج است.

افسانه‌ی سوم: جنبش جهانی گسست، از تحریر تا والاستریت.

نگاه «پیرامون- مرکزی»، در تکمیل افسانه‌پردازی‌های خود، جنبش‌ها و انقلاب‌های مردمی کنونی از مصر و تونس تا «فتح والاستریت» را «جنبش‌های جهانی گسست از سیستم سرمایه‌داری» به شمار می‌آورد.

فرازهای زیر چنین دریافتی را به خوبی نمایان می‌سازند.

«... در این دوره، جنبش‌های گسست از سیستم سرمایه‌داری در سراسر جهان ظهور کردند. این جنبش‌ها در مصر، تونس، یمن، لبنان، الجزایر، کلمبیا، هند، برزیل، آرژانتین، ویتنام، و... ظهور کردند. این جنبش‌ها به دنبال تغییر سیستم سرمایه‌داری و ایجاد یک سیستم جدید هستند.» (۱)

«امروز نظام جهانی سرمایه به بن بست و به آخر عمر خود رسیده است. این نظام به خاطر «اشباع» در امر انباشت دیگر مثل گذشته‌های تاریخی خود نمی‌تواند به مسائل و مشکلاتی که در جامعه به وجود می‌آورد پاسخ‌ها و راه‌حل‌های حتمی موقتی ارائه دهد. در نتیجه برای این که خود را از این بحران عمیق عبور دهد علیه نیروهای کار و زحمت در کشورهای مسلط مرکز و علیه خلق‌های کشورهای پیرامونی اعلام جنگ کرده است.» (۳)

«امروز بشریت در سر راه یک گذرگاه پر اهمیت تاریخی قرار گرفته است. سرمایه‌داری تقریباً تمام مشروعیت‌ها و «هژمونی فرهنگی» را که احتمالاً در گذشته بین بخشی از قشرهای مردم داشته، از دست داده است. تنها مشروعیتی که سرمایه‌داری دارد این است که شرایط را برای گذار به سوسیالیسم آماده کرده است. به هر رو این نظام امروز ... در

«هم اکنون در آغاز دهه دوم قرن بیست و یکم ما شاهد شکل گیری و رشد این جنبش جهانی رهائیبخش در اکناف جهان از "بهار عربی" در کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی گرفته تا "جنبش فتح وال استریت" ... هستیم.» (۶)

«جنبشها و خیزشهای رهائیبخش در... اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم بزرگترین وقایع دنیای معاصر را در ارتباط با پدیده گسست تشکیل می‌دهند. این جنبشها که دیروز در آسیا، به طور مثال در نپال، و آمریکای لاتین، به طور مثال در ونزوئلا، بولیوی... و امروز در آفریقا و خاورمیانه، به طور مثال در مصر و تونس... به منصفه ظهور رسیده‌اند، هم اکنون تحت نام "اشغال و فتح وال استریت" و دیگر کاخها نیز به آن سوی اقیانوسهای آرام و آتلانتیک رسیده‌اند.» (۶)

در نقد این احکام شورانگیز نیز چند نکته را باید یادآور شویم.

۱- عمر سیستم جهانی سرمایه‌داری بر خلاف ادعای بالا که آن را در بستر موت می‌پندارد به سر نیامده است. این نظام، با وجود بحرانهای ساختاری ژرف امروزی‌اش، بحران‌هایی که همواره با سرمایه‌داری هم‌زاد و همراه بوده‌اند اما در عین حال به فروپاشی آن نیز نیانجامیده‌اند، از یک سو با ایجاد نهادهای جهانی کنترل جمعی و تنظیم روابط از طریق مذاکره و همکاری میان خود و از سوی دیگر با ورود کشورهای پیرامونی سابق چون چین، هند و برزیل... در خانواده قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، همچنان از توانمندی‌هایی برای حفظ و بقای خود برخوردار است. از قابلیت کنترل بحران‌هایش گرفته تا امکان انباشت، سودآوری تا گسترش بازار و سرمایه‌گذاری در هر گوشه‌ی جهان. بحران نظام سرمایه‌داری همواره شرط لازم اما کافی برای گذر از سرمایه‌داری نبوده است. به این منظور شرط‌های دیگری باید فراهم شوند که یکی از آنها برآمدن نیروی آگاه و کلکتیو اجتماعی در بستر رخدادها و جنبشهای اجتماعی جهت تغییرات بنیادین سیستم و ایجاد «مناسباتی دگر» به جای ابقا یا تکرار «همان»، هم در سطح ملی و منطقه‌ای و هم در مقیاس جهانی است. نیرویی که تا کنون برنیامده و همچنان برآمدنش تاخیر می‌کند.

۲- جنبشهای میدانی در یکسال گذشته از تونس و میدان تحریر قاهره تا وال استریت نیویورک با گذر از میدان پوارتا دل سُل Puerto

del Sol در مادرید و سنتاگما Syntagma در آتن... جنبش‌هایی خودجوش با خواسته‌هایی گوناگون و متنوع و گاه متضاد بودند. همگی آن‌ها نیز اقلیت کوچکی نسبت به کل جمعیت آن کشورها را تشکیل می‌دادند. اقلیتی فعال و آگاه که در بزنگاه رخداد تاریخ‌ساز و تنها در آن لحظه‌ی کوتاه تاریخی ترجمان خواسته‌ها و اراده‌ی اکثریت بزرگ مردم می‌شوند و بس. جنبش‌های میدانی برآشفته‌شدگان را نمی‌توان و نباید در کلیشه‌ای واحد با فرمولی واحد تعریف کرد و توضیح داد. آن‌ها را نباید «جنبش‌های رهایی‌بخش در گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری» تلقی نمود. در تونس، مصر و به طور کلی شمال آفریقا و خاورمیانه عرب، مساله‌ی مرکزی بیرون راندن دیکتاتورهای مادام‌العمر و فاسد است تا چیزی به نام «گذر به سوسیالیسم». در اسپانیا و یونان، موضوع اصلی خیزش اجتماعی مخالفت با سیاست‌های اولترا لیبرالی اتحادیه اروپا و دولت‌های بی‌کفایتی است که ریاضت‌کشی و فشار اصلی بحران بدهی و مالی... را بر مردم خود تجویز و تحمیل می‌کنند. در جنبش «فتح وال استریت»، اصل وجودی سیاستمداران و حاکمان منتخب مردم به زیر سوال می‌روند، آنان که که همیشه و همواره در خدمت «۱ درصدی‌های» جامعه یعنی اولیگارشی مالی و کلان سرمایه‌داران و ثروتمندان... و دفاع از منافع آنان در مقابل «۹۹ درصدی‌های» جامعهی زحمتکش، متوسط، جوان شاغل یا بیکار... عمل می‌کنند.

۳- با این همه اما نقطه‌های مشترکی را می‌توان در این جنبش‌های میدانی متنوع که در مضمون، خواسته‌ها و شعارها متفاوت‌اند پیدا کرد که دارای اهمیت‌اند اما مورد توجه چپ کلاسیک، به دلیل نگاه سنتی او به مبارزه در شکل تحزب واقعاً موجود برای تصرف قدرت، قرار نمی‌گیرد. آن چه که در همه‌ی این جنبش‌ها به گونه‌ای زیر سوال برده می‌شود، به ویژه از سوی فعالان اجتماعی- سیاسی جدید که به میدان مبارزه برای تغییر اوضاع کشیده می‌شوند، سیستم یا سیستم‌های موجود «نمایندگی کردن» امروزی در حوزه‌ی سیاست و اداره‌ی امور جامعه، کشور و جهان است. از آن جمله است «دموکراسی واقعاً موجود» چون عالی‌ترین نماد «نمایندگی» سیاسی در عصر مدرنیته. این سیستم که نقش تاریخی مثبت خود را تا کنون ایفا کرده است، امروزه بیش از پیش محدودیت‌ها و ناتوانایی‌های خود را در ایجاد شرایط و زمینه‌ها برای تغییرات بنیادین و ساختاری که برای شکوفایی و رهایی انسان‌ها در آزادی و مشارکت با هم لازم و ضروری اند به نمایش می‌گذارد. پارادوکس زمانه‌ی ما اکنون در این جاست: تغییرات ساختاری لازم، حیاتی و بنیادین را نه می‌توان بدون دموکراسی واقعاً موجود انجام داد، چه در این صورت، به‌سان بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر، دیکتاتوری

و استبداد را حاکم می‌کنیم و نه می‌توان آن‌ها را با دموکراسی واقعاً موجود انجام داد چون در دموکراسی، توده‌ی محافظه کار می‌تواند راه را بر تغییرات انقلابی مسدود کند. به عنوان نمونه، کافی است نگاه کنیم به نتایج انتخابات دموکراتیک در پی جنبش‌های اجتماعی اخیر در تونس، مصر، اسپانیا و یونان. به بیان دیگر، از یکسو، بدون دموکراسی و انتخابات دموکراتیک یعنی بدون مشارکت داوطلبانه و آزادانه خود مردم، تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌توانند انجام پذیرند و از سوی دیگر با دموکراسی موجود و انتخابات دموکراتیک نیز اکثریتی برای تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌تواند شکل گیرد و دوام آورد. تا کنون تجربه‌ای نداشته‌ایم که نافی چنین پارادوکسی باشد.

۴- امروزه در رد شکل‌ها و شیوه‌های سنتی فعالیت سیاسی و سازمانی، جنبش‌های اجتماعی در همه جا، از جمله جنبش‌های میدانی اخیر، در تکاپوی ابداع شکل‌های نوینی از کار سیاسی، مشارکت و خودسازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی کار سیاسی، آن چه که ما «سیاست واقعاً موجود» می‌نامیم، به زیر سؤال می‌روند. امروزه مسأله‌ی «تغییر جهان بدون تصرف قدرت سیاسی» یا به عبارت دیگر در راستای احتضار دولت مطرح می‌باشد. امروزه اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب-دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و همچنان می‌کنند، در بحران ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروهای اجتماعی را مانند سابق متشکل و به حرکت درآورند. اشکال خودسازماندهی در جنبش‌های اجتماعی امروزی، با وجود موانع و مشکلات، دارای چنین خصوصیات‌اند که هر گونه انحصارطلبی، قدرت‌طلبی و سیادت‌طلبی را رد و مشارکت مستقیم، بدون واسطه و برابانه همه‌ی داوطلبان و مداخله‌گران را تشویق می‌کنند. فعالان و کنشگران اجتماعی امروزه به شیوه‌های خودگردان سازماندهی تمایل دارند که مشخصه‌ی آن ایجاد روابط تشکیلاتی از نوع دیگری است. به گونه‌ای که افراد و گروه‌های مختلف شرکت کننده امکان یابند نقش خود را به منزله‌ی دخالت‌گران و تعیین‌کنندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر ایفا کنند. جنبش‌های اجتماعی برای دگردیسی تمایل نیرومندی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی دارند. خودمختاری به معنای استقلال، حاکم شدن، حاکم بودن و حاکم ماندن بر سرنوشت خود است. خودگردانی به معنای نفی رهبری توسط یک مرکز (ولو مرکزی انقلابی، آگاه و پیشرو) و خود-مدیریت برابانه و گردان امور است.

خود رهایی به معنای آزادی و رهایی انسان به دست خود از «سیاستِ واقعاً موجود» و از «حزب - دولت» چون نیروهای بَرین و جدا از جامعه و مسلط بر آن و بنا بر این رهایی از سه سلطه‌ی اساسی یعنی مالکیت، سرمایه و دولت است.

نتیجه‌گیری

نظریه «پیرامون- مرکزی» مدعی است که از نقطه نظر چپِ انقلابی و سوسیالیست، سه مساله‌انگیز کلان امروز جهان را توضیح می‌دهد: شکل‌گیری جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم. در هر سه زمینه اما، این نظریه، با حفظ دیدگاه چپ سنتی، موفق به توضیح وضعیت موجود جهان، تغییرات و تحولات کنونی و آتی آن و نقش چپِ رهایی‌خواه در این میان نمی‌شود.

جهان کنونی، به دور از کلیشه‌سازی‌های دو جهانی یا «پیرامون- مرکزی» رایج در دوران استعمار، باندونگ و جنبش‌های ضد امپریالیستی نیمه‌ی دوم سده گذشته، با برآمدن قدرت‌های جدید و افول قدرت‌های کهنسال سرمایه‌داری، جهانی چندان و چند «قطبی» (اگر بتوان از این واژه استفاده کرد؟) شده است. با وضعیتِ جدیدِ جهانی شدن سرمایه‌داری به معنای واقعی کلمه، تئوری سنتی تقسیم جهان به «پیرامونِ در بند» و «مرکز مسلط» که در گذشته می‌توانست مشروعیتی داشته باشد، امروزه دگرگون شده است. امروزه، «مرکز» و «پیرامون» جهان سرمایه در همه جا می‌باشد و در عین حال در هیچ جای مشخص نیست. از این‌رو، «دوست و دشمن» به طور اساسی در خانه لانه کرده‌اند و نه در جایی دیگر.

جنبش‌های اجتماعی امروزی در جهان برای تغییر وضع موجود را دیگر نمی‌توان با فرمول‌های ضد امپریالیستی یا طبقاتی سابق چون تضاد خلق‌ها و کشورهای پیرامونی یا امپریالیسم آمریکا- اروپا، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی... توضیح داد. اوضاع جدید ملی و جهانی با طرح پروبلماتیک‌هایی چون تبیین سوژه‌ی اجتماعی کُلکتیو برای تغییرات بنیادین که به کارگران محدود نمی‌شود، چون جهانی شدن مبارزه برای تغییرات اجتماعی که راه‌حل در چهارچوبه‌های کشوری یا ملی را غیر ممکن می‌سازد، چون شکل‌ها و شیوه‌های نوین مبارزاتی و خودسازمان‌یابی که لازمه‌ی آن گسست از سیاست و حزب کلاسیک یعنی «سیاست واقعاً موجود» و «حزب واقعاً موجود» است... چپ رهایی‌خواه را در برابر پرسش‌هایی بغرنج قرار داده‌اند. از آن جمله است سه پرسش اصلی دوران کنونی ما: کدام تغییرات بنیادین در وضع موجود با

کدام نیروهای اجتماعی و برای کدام رهایش یا سوسیالیسم؟
سوسیالیسمی که دوباره باید از سر اندیشیده و ابداع شود، در گسست
از دو آزمون تاریخی شکست خورده در قرن بیستم: «سوسیالیسم واقعاً
موجود» (سوسیالیسم لنینی- استالینی) و «سوسیالیسم برای مدیریت
نظم موجود» (سوسیالدموکراسی).

در تمام این زمینه‌ها، مشکل نگاه «پیرامون- مرکزی» در این نیست که
پاسخی برای این پرسش‌ها ندارد. چه، در حقیقت، کمتر کسی یا جریانی
امروزه پاسخی برای آن‌ها دارد.

درام بینش «پیرامون- مرکزی» در این است که در بند ایقان‌های منسوخ
خود پرسشی ندارد.

ژوئیه ۲۰۱۲ - مرداد ۱۳۹۱

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت‌ها

(۱) از جمله در تارنمای اخبار روز و در نشریه طرحی نو (شورای
موقت سوسیالیست‌های چپ ایران). برای دست رسی به مقالات یونس
پارسا بناب رجوع کنید به آرشیو سایت اخبار روز
www.akhbar-rooz.com و یا آرشیو سایت طرحی‌نو: www.tarhino.com

(۲) ضرورت و چرایی برآمدن امواج رهایی در کشورهای سه قاره و نقش
چالشگران ضد نظام جهانی.

- طرحی نو شماره ۱۷۵-۱۷۶

- اخبار روز : ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱

(۳) جهان پر از تلاطم و ضرورت تاریخی.

- طرحی نو شماره ۱۷۸

- اخبار روز : ۹ فوریه ۲۰۱۲

(۴) صاحبان ثروت و قدرت، اشباع انباشت، انحطاط نظام سرمایه داری
و ضرورت ایجاد جهانی بهتر.

- طرحی نو شماره ۱۷۹

- اخبار روز: ۳ ژانویه ۲۰۱۲

(۵) فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش اول).

- طرحی نو شماره ۱۸۰

- اخبار روز: ۳ آوریل ۲۰۱۲

(۶) فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش دوم).

- طرحی نو شماره ۱۸۱

- اخبار روز: ۱ می ۲۰۱۲

(۷) اَلْبَا : Alianza Bolivariana Para Los Pueblos De
Nuestra América

برای اطلاع رجوع کنید به : www.alianzabolivariana.org

تشکیل جبهه جمهوری مطلوبترین راه حل سیاسی است



گفتگوی رادیو فردا با مهرداد درویش پور

حسین قویمی

به گمان ما قطب های گوناگون سیاسی باید خودشان را متشکل کنند. هواداران نظام سلطنتی از یک سو، اصلاح طلبان دینی از یک سو، چپ های کمونیست از سوی دیگر و جمهوری خواهان هم به همین شکل، تا جامعه امکان انتخاب بین گزینه های مختلف را داشته باشد.

«گزینه جمهوری خواهی و استراتژی انتخابات آزاد» عنوان سخنرانی مهرداد درویش پور، استاد جامعه شناسی دانشگاه در سوئد بود که

شامگاه جمعه در بروکسل پایتخت بلژیک برگزار شد.

آقای درویش پور در سخنرانی خود، میگوید که چرا جمهوری خواهی سکولار و لائیک و برآمده از انتخابات آزاد مناسب ترین گزینه برای گذار مسالمت آمیز به دموکراسی است.

رادیو فردا در گفت وگو با مهرداد درویش پور ابتدا از او در باره سازمان دهندگان این نشست و انگیزه آنان از این جلسه سوال می کند.

درویش پور: در واقع سازمان دهندگان این کنفرانس، جمهوری خواهان لائیک و دموکرات ایران، شاخه بلژیک بودند که خواستند در سطح افکار عمومی این مسئله را که «امروزه با توجه به تحولات سیاسی ایران، چه گزینه ای مطلوب ترین گزینه برای جامعه است؟» و رویکرد آن گزینه چه باید باشد؟ را مطرح کرده به بحث بگذارند.

از من دعوت کردند به عنوان یکی از فعالان جمهوری خواه لائیک و دموکرات، در زمینه اینکه «چرا گزینه جمهوری خواهی مطلوب ترین گزینه است؟» توضیح بدهم.

به گمان من تشکیل جبهه جمهوری در کشور مطلوبترین راه حل سیاسی است.

از این رو که جمهوری خواهان نه در پی اقتدار موروئی هستند، نه در پی اقتدار مسلکی هستند و نه به اقتدار دینی کرنش می کنند.

بلکه به نوعی اقتدار عقلانی که شالوده دموکراسی است باور دارند.

فکر می کنیم که پروژه جمهوری خواهی در مقایسه با پروژه اصلاح طلبی دینی یا پروژه های مسلکی یا پروژه های موروئی، یک گزینه به مراتب بهتری است.

علاوه بر این گزینه جمهوری خواهی، شما همچنان در این پوستری که من دیدم، خواستار استراتژی انتخابات آزاد هم شده اید. می شود در این مورد هم توضیح بدهید که به طور کلی منظورتان چیست؟

به گمان ما قطب های گوناگون سیاسی باید خودشان را متشکل کنند. هواداران نظام سلطنتی از یک سو، اصلاح طلبان دینی از یک سو، چپ های کمونیست از سوی دیگر و جمهوری خواهان هم به همین شکل، تا جامعه امکان انتخاب بین گزینه های مختلف را داشته باشد.

اما جمهوری خواهان به عنوان نیرویی که نه در پی کرنش در برابر اقتدار دینی حاکم هستند و نه در پی تکیه به قدرت های خارجی برای جایگزین ساختن، بلکه در فکر رویکرد به جنبش های اجتماعی، نافرمانی مدنی و تغییر نظام کنونی اند، رویکرد انتخابات آزاد را از دو زاویه بسیار رویکرد مثبتی ارزیابی می کنند.

نخست اینکه انتخابات آزاد به این معناست که همه نیروهای سیاسی می توانند وزن های خودشان را در یک شرایط دموکراتیک تعیین کنند و جامعه به جای اینکه از طریق سنگربندی خیابانی روشن کند که کی بر چی فرمانرواست، از طریق انتخابات آزاد این امر را محقق کند.

در شرایطی که همه نیروهای سیاسی حق مشارکت داشته باشند و رویکرد انتخابات آزاد نشانگر یک نگرش مسالمت آمیز است، در برابر راه حل اصلاح طلبی.

پس بنابر این با این گفته ها، منظورتان این است که اصلاح طلبی دیگر در نظام سیاسی ایران جایی ندارد و شما گزینه تازه تری را با تعبیراتی که گفتید دارید به جامعه معرفی می کنید؟

جمهوری خواهی امروز شکل نگرفته است، بلکه ما جمهوری خواهان دموکرات زمانی که دور دوم انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی بود، دور هم جمع شدیم و این گروه پا به عرصه وجود گذاشت و تحت عنوان «جمهوری خواهان لائیک» سعی کردند در برابر انتخابات ریاست جمهوری و پروژه اصلاح طلبی دینی یا احیاء نظام گذشته، یک صدای سومی را ارائه بدهند.

در عین حال تاکید بر این است که اگر در گذشته امید به اصلاح طلبی در جامعه یک گرایش و گفتمان نیرومند بود، امروزه با توجه به اینکه جمهوری اسلامی ایران نشان داده است که به هیچ وجه ظرفیت اصلاحات ندارد و حتی نخست وزیر دوران حکومت خودش را تحمل نمی کند و نتایج انتخابات مردمی را هم با خشونت سرکوب می کند، روشن است که با تکیه بر شعارهایی نظیر اصلاحات دینی و یا التزام به قانون اساسی نمی توان جامعه را تغییر داد.

چندی پیش هم گروه هایی از اپوزیسیون در همین شهر بروکسل دور هم جمع شده بودند. آیا سخنرانی امروز شما با کنفرانس پیشین هم مرتبط است یا اینکه مبحث مستقل و جداگانه ای است؟

به یک معنا کاملاً جداگانه است. این که بسیاری از دوستان در آنجا

جمع شدند، تلاش کردند تا اپوزیسیون را متحد کنند، جنبه های مثبت و منفی داشته است که بسیاری به آن پرداخته اند.

اگر بخواهم ایجابی سخن بگویم باید بگویم که در سخنرانی امروز من بر این نکته تاکید خواهم کرد که ما به جای در هم آمیختن پروژه احیای سلطنت یا هوادارن سلطنت و همکاری شان با جمهوری خواهان، بایستی بر جبهه جمهوری پافشاری کنیم. بنابر این می توانم بگویم این یک پروژه متفاوتی است.

لائسیته و جنبش دموکراتیک مردم ایران

رابطه دین و دولت در ایران

اکبر سیف (بخش دوم)

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ تر کردند. این تلاش ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می شد ابعاد تازه ای می یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می کرد.

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ تر کردند. این تلاش ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می شد ابعاد تازه ای می یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می کرد.

در این دوره، نظامی و امنیتی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، در کنار هم، در یک فضای واحد قرار گرفته و در یک مسیر واحد حرکت می‌کنند. این امر، در حالی که در گذشته، این بخش‌ها، در مسیرهای مختلف حرکت می‌کردند، در این دوره، در یک مسیر واحد حرکت می‌کنند. این امر، در حالی که در گذشته، این بخش‌ها، در مسیرهای مختلف حرکت می‌کردند، در این دوره، در یک مسیر واحد حرکت می‌کنند.

(صفویه، قاجاریه، پهلوی)

چنین به نظر می‌رسد که قرار گرفتن روحانیت شیعه در رهبری جنبش آزادیخواهانه و استقلال طلبانه مردم ایران، تا حد قرار گرفتن یک روحانی در راس انقلاب مردم، و استقرار دولتی دینی در شکل جمهوری اسلامی حاصل تصادف صرف نبوده است. این مسئله مهم و سرنوشت ساز برای جامعه ایران را نمی‌توان فقط با ضعف نیروها و جریان‌ات دموکرات و ترقی خواه، چپ و ملی، یا اشتباهات بعدی آنها با تمام اهمیت‌شان توضیح داد. مسئله بس جدی تر و فراتر از این هاست. باید به این موضوع هم فکر کرد که نیروی مردمی روحانیت شیعه ریشه در چه عواملی داشت؟ روحانیت در کدامین پروسه، کار سیاسی در مقیاس اجتماعی را تجربه کرده و با مانورهای سیاسی و دوز و کلک های آن آشنا شده بود؟ و یا چرا به چنین جریان پرسابقه و نیرومندی توسط جریان‌ات سیاسی دیگر کم بها داده می‌شد؟

واقعیت این است که روحانیت شیعه پیرو مکتب اصولیون طی قرون متمادی به اشکال مختلف در قدرت سیاسی حضور داشته و شریک در دولت بوده است. شریعت به همراه سلطنت، دو ستون اصلی قدرت سیاسی در ایران را طی قرون متمادی تشکیل می‌داده اند. ستون سلطنت برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش به جلب حمایت ستون دیگری یعنی شریعت نیاز داشت و به تناسب نقش آن در رفع این نیاز، سهم معینی از دولت را در اختیار روحانیون می‌گذاشت. روحانیت قدرت طلب هم بادرک این نیاز، درازای حمایت از سلطنت و مشروعیت بخشیدن به آن، سهم خویش در حکومت را طلب می‌کرد. این دورکن، ضمن تداخل درهم، دستگاه و شبکه نفوذ مستقل خود را، بسته به شرایط گاه ضعیف و گاه قوی، داشتند. کشاکش میان شاه و شیخ بر سر داشتن سهمی بیشتر از قدرت همواره بخش مهمی از تاریخ تحولات سیاسی و جایجایی های در قدرت در ایران را تشکیل می‌داده است.

روحانیت شیعه طی قرون متمادی، حداقل مسئولیت امر آموزش و تعلیم و تربیت، بخش مهمی از امر قضا، اداره مساجد و امور مربوط به منابع وقفی و اداره امور خیریه و کمک های مردم در راه خدا و... را بر عهده داشت. روحانیون از این طریق با طبقات مختلف مردم تماس داشتند و به نوعی و در محدوده ای دولت مداری را می‌آموختند و تجربه می‌کردند. مقامات بلند پایه و صاحب نفوذ روحانی عموماً از احترام خاصی برخوردار بودند و کم نبودند روحانیونی که ملجا مردم به تنگ آمده

از تجاوز سلاطین مستبد و عوامل سرکوب به شمار می رفتند. منزل این دسته از روحانیون معمولاً از گزند عوامل استبداد در امان بود و مردم معترض با بستنشستن در منازل اینان معمولاً از مصونیت برخوردار می شدند. این خود در حافظه تاریخی بخش هایی از جامعه به نفع دستگاه روحانیت به عنوان حامی مظلومین عمل می کرد.

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ تر کردند. این تلاش ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می شد ابعاد تازه ای می یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می کرد.

تا آنجا که به رابطه مسقیم دین و قدرت سیاسی در ایران مربوط می شود ما در دو دوره تاریخی با تلفیق دین و دولت در بالاترین سطح مواجه بوده ایم. یکی طی حاکمیت سلسله صفویه و دوم در دوره جمهوری اسلامی. این دو دوره با وجود این که در دو شرایط تاریخی از هر لحاظ متفاوت باهم قرار دارند و علیرغم تفاوت های مهمی که باهم دارند اما از شباهت های مهمی نیز برخوردارند. مهمترین این شباهت ها همانا دینی بودن دولت در آنهاست. به همین دلیل است که در بررسی چگونگی تلفیق دین و دولت در قالب جمهوری اسلامی، ضرورتاً باید نگاهی به این گذشته تاریخی انداخت، پیرامون آن مکث نمود و از خلال آن به درک همه جانبه تری از واقعیت امروزی ایران و عمق گره گاه های آن دست یافت.

دین و دولت در صفویه

پیش از هر چیز بدنیست گفته شود این درست است که اکثر ایرانیان در پی حمله اعراب، طی یک پروسه و تحت تاثیر عوامل مختلف اسلام آوردند و از مذهب شیعه طرفداری کردند؛ ولی به هیچ وجه چنین که ملاهای حاکم جلوه می دهند اکثر مردم همواره شیعه مذهب نبودند. واقعیت این است که مذهب مردم ما طی زمان و بسته به عوامل مختلف دچار تغییراتی گردیده است و از این لحاظ تابوئی وجود نداشته و ندارد. به عنوان مثال مذهب رسمی اکثریت مردم ایران طی حدود چهار قرن ونیم، یعنی در فاصله فتح بغداد توسط طغرل سلجوقی در ۱۰۶۰ میلادی تا فتح تبریز توسط سپاه قزلباش شاه اسمعیل اول صفوی در ۱۵۰۱ و تاجگذاری شاه اسمعیل، دیگر شیعه نبود. در سراسر این دوره کشور عرصه تاخت و تاز اقوام و قبایل مختلف بود و سرنوشت شیعه به تصمیم زمامداران و کشورگشایان دائماً در حال تغییر بستگی داشت. اکثر اشیعه نبودند و بخش هایی هم که شیعه

باقی مانده بودند تا حدود زیادی برای فرار از آزار و مآذاران سنی مذهب به تقیه و تظاهر پناه می بردند. در همین دوره طولانی مبارزات سیاسی و اجتماعی که در گوشه و کنار مملکت جریان می یافت غالباً زیر پرچم شیعه بود که انجام می گرفت. درآشفته بازار همین تهاجمات پی در پی و چندقرنی، وفلاکت و خانه خرابی و آشفتگی های کشور زیر ستوران قبایل مختلف است که عرفان و تصوف در میان ایرانیان راه باز کرد و نفوذ روزافزونی پیدا کرد. در این میان، شیخ صفی الدین اردبیلی (۱۲۵۲-۱۳۳۴ میلادی)، که تبار سلسله صفویه به او برمی گردد یکی از پرآوازه ترین شیوخ صوفی در اردبیل بود که بتدریج تا حد معروف ترین صوفی زمان خود شهرت یافت.

شیخ صفی، بنا به تحقیقات زنده یاد احمد کسروی، برخلاف آنچه که جانشینان شیعه مذهبش بعد ها به او نسبت دادند، نه شیعه بود و نه سید و نه آنچنان که برخی گفته اند با ۲۱ پشت به امام موسی کاظم می رسید. او سنی شافعی مذهب بود و ظاهراً داعیه قدرت سیاسی هم نداشت. با جانشینان او بود که در پی گسترش نفوذ شیوخ صفوی در میان مردم و طوایف ترک زبان، خیزآنها هم بسوی قدرت آغاز گشت؛ در دوره جنید پیشوند شیخ به سلطان تغییر یافت و سلطان جنید بود که بنا بر برخی روایات تشیع اختیار کرد. سپس با اسمعیل اول صفوی بود که پیشوند سلطان به شاه تغییر یافت. همزمان با تاجگذاری شاه اسمعیل در شهر تبریز، مذهب شیعه بدل به مذهب رسمی کشور گردید. و در همان قدم نخست، در شهر تبریزی که به قولی چهار دانگ آن سنی مذهب بودند سرباست هزار سنی مذهب به ضرب شمشیر قزلباشان بخاطر کوبیدن میخ مذهب رسمی از تن آنان جدا شد.

بواقع دور جدیدی در تلفیق دین و دولت در حیات سیاسی و اجتماعی مملکت در گذار سلسله صفوی آغاز گشته بود. بدین ترتیب که شاه صفوی به عنوان مرشد کامل در صدر قدرت سیاسی- مذهبی قرار داشت. یعنی شاهان صفوی مشروعیت خود را مدیون هیچ گروه دیگری از جمله روحانیت تشیع نبودند. مرشدان تاجداران این لحاظ خود کفا بودند و اعتبار سیاسی و معنوی خود را از جدشان، با شجره نامه ای که برای او ساخته و پرداخته بودند، می گرفتند.

شاهان صفوی برای اعمال قدرت به دو اهرم نیرومند تکیه داشتند: اول بازوی نظامی قزلباش و دوم علمای شیعه مذهب. آنان به همه کار برای تحکیم قدرت خود در زمینه تقویت این دو اهرم همت گماشتند. در واقع اداره و سرنوشت کشور در اختیار سه نیروی صوفیان، ترکان قزلباش و ملاهای شیعه مذهب قرار گرفته بود.

طوایف قزلباش از قبایل ترک تبار آسیای میانه بودند که به همراه طوایف ترک تبار دیگری تهاجم مغول ها عقب نشینی پیشه کرده و به آسیای صغیر پناه برده بودند. قزلباشان شیعه مذهب بودند و در جریان حوادث به شیخ صفی و خاندان وی ارادتی خاص پیدا کرده بودند. اسمعیل اول با متحد کردن هفت طایفه از این ترکان و نام گذاری آنان به قزلباش بازوی جنگی مرید شاهان صفوی را پی ریخت. پذیرش مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی و قدرت فوق العاده و امتیازات بیشماری که به سران قزلباش در جریان فتوحات بعدی داده شد قزلباشان را به شدت تقویت نمود و به نیرویی غیر قابل جانشین، حامی وفادار و بی قید و شرط شاهان- مرشدان کل بدل ساخت.

اما درباره علمای شیعه مذهب، همان طور که گفته شد مذهب شیعه در کشوری به عنوان مذهب رسمی اعلام شده بود که اکثر مردمان آن طی چند قرن، دیگر شیعه مذهب نبودند و شاه صفوی برای تبلیغ و رواج تشیع با کمبود عالم روبرو گشته بود. رسمیت دادن به شیعه به عنوان مذهب رسمی هم بر اساس روایات، بنا به مصلحت سیاسی و برای جلب حمایت قاطع نیروی قزلباش، آن هم در مراسم تاجگذاری شاه اسمعیل در عین یدک کشیدن مقام مرشد کل بود که صورت یافته بود. برای رفع کمبود عالم روحانی بود که علمای شیعه مذهب از سوی شاه اسمعیل اول و سپس شاه طهماسب از نجف و کربلا و عراق عجم و لبنان و بحرین به ایران فراخوانده شدند. بدین سان بود که روحانیون شیعه مذهب در کنف حمایت دربار صفوی و در رکاب مرشد کل روبه رشد نهادند و پس از بازوی مسلح قزلباش، به بازوی دوم شاهان صفوی به منظور تکمیل مشروعیت آنها بدل گردیدند.

روحانیون شیعه که برای استقرار فقه شیعه فراخوانده شده بودند از همان آغاز به تاسیس و گسترش حوزه ها و مدارس مذهبی و امر آموزش و اداره مساجد شیعه و گسترش آنها و... پرداختن و تا آنجا که توانستند در لحن خلفای سه گانه و قلع و قمع سنی مذهبیان و پیروان مذاهب دیگر و حمله به باورها و سنن مربوط به قبل از سیطره اسلام در ایران اقدام کردند. روحانیت تابع مرشد کل بود و همه روحانیونی که در تشکیلات حکومتی- مذهبی مسئولیتی داشتند از سوی مرشد تاجدار عزل و یا نصب می شدند. مسئولیت دینی مملکت بر عهده صدرالشریعه و ریاست روحانیت بر عهده ملا باشی دربار و امر قضا با قاضی القضاات بود. هر سه این مناصب توسط شاه تعیین می شدند. نصب شیخ الاسلام در شهرها و ولایات و ایالات با صدرالشریعه بود. تعیین قضات در همه جا با قاضی القضاات بود. برخی از این مناصب، نظیر امامت جمعه موروثی گشت و از پدر به پسر منتقل می شد، امری که به نوعی در دوره قاجار هم تداوم یافت.

در این دوره مسلک فقهی اخباری، که مداخله در مسائل سیاسی را خاص امام غایب می داند و مبنا را بروایات واحادیث می گذارد و برخلاف اصولیون با اجتهاد مخالفت می ورزد و در غیاب امام زمان امر سیاست جامعه را به دیگران وامی نهد، به برتری اصولیون پایان داد. اضافه می شود که نفوذ برخی علمای شیعه، بخصوص طی سلطنت برخی شاهان، که تا سطح نایبی امام زمان ارتقایافت مانعی برای تبعیت آنان از سلاطین صفوی بشمار نمی رفت. چرا که این لقب در مقابل شاهانی که در مقام مرشد کل، در خواب و بیداری با ائمه اطهار و پیغمبر و علی در رابطه بودند هیچ به حساب می آمد و...

شاهان صفوی بیش از دو قرن در ایران حکمرانی کردند. در تمامی این دوره طولانی شیعه دوازده امامی مذهب رسمی کشور بود. شاهان صفوی از همان ابتدا با خون و شمشیر راه سلطه خود را هموار کردند. آنان علمای شیعه را در کنف حمایت خویش گرفتند و موجبات رشد چشمگیر ملاحهارا فراهم ساختند. تشیع از حالت دفاعی قبل از صفویه به موقعیت تهاجمی درآمد و توانست زیر ساخت های مناسب و مطمئنی را برای خود فراهم ببیند که در تحولات و طوفان های سیاسی بعدی ای که پیش آمد بکار روحانیت شیعه قدرت طلب بیاید.

قدرت علمای شیعه در دوره سلطنت آخرین شاه صفویه یعنی شاه سلطان حسین، که در عین حال بی عرضه ترین و خرافاتی ترین شاه این سلسله بود به اوج خود رسید. حکومت مرکزی ضعیف و دست عوامل محلی در تعدی و آزار مردم بازتر از قبل گشته بود؛ خرافه پرستی شدت بیشتری یافته بود؛ مملکت در مسیر گسست قرار گرفته بود و قحطی و شورش های محلی روبه رشد گذاشته بود و... در چنین اوضاع به هم ریخته ای بود که حمله لشکریان محمود افغان به وقوع پیوست. با فتح اصفهان سلسله صفویه هم فروپاشید و همراه با آن دور تازه ای در حیات روحانیت شیعه آغاز گشت: دوره فترت. سقوط صفویه (۱۷۲۲) تا پیدایش قاجاریه (۱۷۹۵) از جمله مصادف است با دوران فترت علمای شیعه. با تهاجم افغان های سنی مذهب موجی از شیعه کشی راه افتاد و علمای شیعه یا فراری یا کشته یا راه تقیه پیش گرفتند. سپس نوبت نادر شاه و لشکر کشی ها و کشور گشایی های خاندان افشار رسید. نادر هم از همان ابتدای خوشی به روحانیت شیعه نشان نداد و در این مسیر تانفی شیعه دوازده امامی و جان نشینی آن با مذهبی تازه پیش رفت. در اجتماع بیست هزار نفره دشت مغان که در نوروز ۱۷۲۶ بدستور نادر تشکیل شد او پس از گفتن اینکه مذهب شیعه مغایر نیاکان ماست شرط پذیرش سلطنت خود را استقرار مذهب جدیدش امامی، امام جعفر صادق، تعیین کرد و مردم را به چشم پوشی از شادی

وسرور بخاطر حضرت علی و خودداری از لعن خلفای سه گانه سنی ها دعوت کرد. او همه این ها را با کشتن چند تن از علمای بلند پایه ای که مخالف خوانی پیشه کرده بودند و زهرچشم گرفتن از سایرین، در مجمع علمای سرتاسر کشور باریاست علی اکبر ملا باشی به تائید رساند و... اما همانطور که می دانیم سلطنت خاندان افشاریه هم دوام چندانی نیاورد و نوبت به سلطنت زندیه رسید. طی سی و چند سال حکومت زندیه، با وجود اینکه بنا بر روایات کریم خان فردی متدین و شیعه مذهب بود ولی به علما اعتنائی چندانی نداشت و اینان نتوانستند به روال سابق کمر راست کنند و...

همانطور که گفته شد با فروپاشی سلسله صفویه، روحانیت شیعه هم از بروبیای سابق افتاد و به حاشیه رفت. تنها با اسقرار سلسله قاجار بخصوص طی دوره ۳۷ ساله فتحعلیشاه بود که علمای شیعه میدانی دوباره یافتند و بتدریج شریک در قدرت سیاسی گردیدند.

دین و دولت در قاجاریه

شاهان قاجار که مثل نادر از طوایف قزلباش بودند برخلاف شاهان صفوی، فاقد وجهه و تقدس مذهبی بودند. مشروعیت و ارتقاایشان به رتبه ظل الهی تنها در صورت جلب حمایت علمای شیعه میسر میگشت. شاه قاجار نیاز به حمایت شیخ داشت. شیخ قدرت طلب هم نیک می دانست که بدون تن دادن به خواست شاه، به نردبان قدرت دست نمی یابد. شاه و شیخ، یکبار دیگر لازم و ملزوم یکدیگر گردیده بودند. بدینسان راه روحانیون شیعه مذهب به سوی قدرت هموار گشت. روحانیون از اقصی نقاط گرد آمدند. دخالت علما در امور حکومتی روبه فزونی نهاد و اصولیون روبه رشد نهادند و بایس زدن تدریجی اخباریون، به روند غالب بدل گردیدند. این روند در سراسر دوره قاجار با تغییرات وافت و خیزهای ادامه داشت. واقعیت این است که همه تحولات و اتفاقات سیاسی مهمی که در سراسر دوره قاجار به وقوع پیوسته، بنحوی آشکار و گاه تعیین کننده مهر و نشان دخالت علمای شیعه مذهب را بر خود دارد. توجه داریم که اینجا بحث فقط بر سر گسترش مساجد و رونق حوزه ها و مدارس دینی، یا اداره امور مربوط به قضا و اوقاف جمع آوری سهم امام و نظایر آن، یا رونق دوباره لعن خلفای سه گانه و مراسم عمرکشان و گسترش تکایا و رونق بازار روضه خوانی و قمه زنی، یا بهائی کشی و آزار ارامنه و کلیمی ها و نظایر آنها بمانند دوره صفوی نیست. بحث بر سر تحولات و اتفاقات سیاسی مهم نظیر جنگ باروسیه، قتل گریبایدوف، جنبش تنباکو و... انقلاب بزرگ مشروطه و مهر و دخالت علمای شیعه ساکن مملکت و خارج در اموری از این دست است. بعنوان مثال، در پی به نتیجه رسیدن جنبش تنباکو و نقش منحصر بفرد روحانیت در رهبری آن بود که علما

از اعتبار بیشتری برخوردار گردیدند تا بدان حد که شاه و رجال حکومتی و سفرای کشورهای خارجی هر یک به نوعی برای محکم کردن میخ خود به رقابت باهم برای جلب روحانیت تلاش می کردند و روحانیت قدرت طلب نیز از این وضع حداکثر استفاده را برای تامین امیال خویش می کرد.

بموازات این تغییرات، چهره جهان و از جمله همسایگان ایران در روسیه و عثمانی و یادرجنوب بسرعت تغییر می کرد و به همراه خود ایران خفته زیر بار سنگین شاه و شیخ را به تکان وادی داشت. اگر در شروع سلسله قاجار، از ملت و به تبع آن اقتصاد ملی در ایران خبری نبود و کشور تقریباً بیرون از اقتصاد جهانی قرار داشت؛ و مملکت از پیدایش عصر روشنگری با تمامی نتایج مترتب بر آن تقریباً بی اطلاع بود، ولی یک قرن بعد یعنی در اواخر دوره قاجاریه داستان فرق کرده بود. اقتصاد ایران در مسیر اقتصاد جهانی قرار گرفته بود، طبقه متوسط جدیدی در حال شکل گرفتن بود، شهرنشینی در هیئتی جدید رشد کرده بود، بازار شکل گرفته بود و نطفه بورژوازی جدید که علاوه بر تجارت در زمینه تولید و صنعت هم سرمایه گذاری آغاز کرده بود بسته شده بود. به موازات حوزه ها و مدارس دینی، دارالفنون تاسیس شده بود و نسل تازه ای از تحصیل کردگان و منورالافکران و سپس روشنفکرانی پیداشده بودند که شباهت چندانی با مستوفیان سابق و بیشتر از آن قرابتی با حوزه ها نداشتند و... این تحولات همگی استبدادشاهی را از موضع تجدید و قانون گرائی و آزادیخواهی و مساوات طلبی و دفاع از حقوق ملت و لزوم تاسیس عدالتخانه و... به چالش می کشید. در مقابل امواج تحول خواهی، ارتجاع و نظام ظل الهی حاکم که بر اساس ائتلاف شاه و شیخ شکل گرفته بود ایستادگی می کرد.

در کشاکش میان انقلاب و ارتجاع، همانطور که می دانیم علمای شیعه هم نتوانستند یک دست عمل کنند و از درون تجزیه گردیدند. روحانیت در جریان تدارک مقدمات انقلاب مشروطیت و سپس در برخورد با خود انقلاب، اتخاذ موضع در قبال قانون اساسی مشروطه، به توپ بستن مجلس توسط ارتجاع محمد علیشاهی و دوره استبداد صغیر و...، یعنی بر سر مسائل سیاسی مهم و مربوط به آینده سیاسی مملکت و مردم، دچار انشعاب بزرگ گشت. مشروعه طلبان در مقابل مشروطه طلبان صف آرائی کردند. در جریان این صف آرائی و در گرفتن جنگ میان دو جبهه ارتجاع و انقلاب بود که عده ای از شاخص ترین چهره های روحانی دو طرف هم پا به پای جنبش، به جان یکدیگر افتادند. و به تناوب، عده ای جان شان را از دست دادند و تعدادی دیگر راه تبعید یا عزلت پیش گرفتند و...

به هر صورت همانطور که می دانیم انقلاب مشروطه در یک پروسه بغرنج

وپیچیده و در پی جانفشانی های بیشمار در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی پیروزشد و مجلس تشکیل گردید و قانون اساسی مشروطه آن به تصویب رسید. قانونی که در صورت اجراء سرنوشت کشور را تغییر می داد و دفتر کهنه و قدیمی حکومت استبدادی را درهم می پیچید.

قانون اساسی مشروطه اختیارات شاه را محدود و وجه الهی سلطنت را زیر سؤال برد. از این پس دیگر سلطنت موهبتی الهی نبود که از طرف خدا به شاه داده شده بود، بلکه موهبتی بود الهی که از سوی مردم به شخص شاه بر مبنای قانون و عرف تفویض می شد و شاه تنها سلطنت می کرد و نه حکومت. بنا بر قانون اساسی حکومت و بنیاد های قدرت از ملت و اراده عمومی نشئت می گرفت و همین اراده در مجلس ملی تجلی می یافت. وزیران مستقیماً در برابر مجلس مسئول بودند. امور مربوط به آموزش و تعلیم و تربیت و نیز دادگستری به دولت واگذار می گردید و بین ترتیب دست علمای شیعه از این دورشته و طیفه مهم و کلیدی برای پیشرفت جامعه کوتاه می شد و... بدین ترتیب می توان نتیجه گیری کرد که قانون اساسی مشروطیت در زمانه خود بویژه با توجه به عقب ماندگی مفرط جامعه ایران و نفوذ روزافزون روحانیت، قانونی بود دموکراتیک و متمدن و رنگارنگ، که رنگ اصلی آن لائیک و یا به بیان دقیق تر عرفی و سکولار بوده است.

اما قانون اساسی مشروطه از همان ابتدا مخالفین نیرومندی از میان درباری ها، روحانیون و بازاری ها داشت. مخالفین با سنگر گرفتن پشت روحانیونی نظیر شیخ فضل اله نوری و مباحثی نظیر اینکه دین اسلام به عنوان کاملترین و آخرین دین الهی برآورنده تمام نیاز های بشری از جمله وضع قوانین و... است به مخالفت با قانون اساسی جدید برخاستند. اینان در مقابل با جنبش تحول خواهی، ابتدا شعار مشروعه و سپس مشروطه مشروعه سردادند. انقلابیون مشروطه خواه ضمن دفاع از قانون اساسی و دفع تهاجم مشروعه خواهان، چه بمنظور بستن دهان مخالفین و چه برای رفع اختلافات میان خود و رفع پاره ای نواقص، کمیسیون را در مجلس برای تکمیل قانون اساسی و تنظیم متمم آن تشکیل دادند. به این ترتیب متمم قانون اساسی مشتمل بر ۱۰۷ اصل بر اصول ۵۱ گانه قانون اساسی اضافه شد و در ۱۵ مهر ۱۳۸۶ هجری شمسی در مجلس به تصویب رسید.

در متمم قانون اساسی همراه با موادی در زمینه رعایت تساوی حقوق عموم افراد ملت ایران و مسئولیت دولت در مقابل مجلس و تفکیک قوا از یکدیگر و... که تقویت کننده روح دموکراتیک قانون اساسی اولیه می باشند موادی هم در زمینه رسمیت دادن به اسلام و طریقه حقه ی جعفریه

اثنی عشری به عنوان مذهب رسمی و تشکیل هیاتی که کمتر از ۵ مجتهد نباشد بمنظور تطبیق قوانین با شرع اضافه شد که در نقطه مقابل روند پیشگفته قرار داشتند. اما با وجود این علمای مرجع شیعه در مخالفت با یک رشته مواد که ناظر بر محدود کردن و بستن دست آنها مخصوصاً در زمینه آموزش اجباری و تعلیم و تربیت تحت نظروارت علوم و معارف، و دادگستری بود از هیچ اقدامی فرو گزار نکردند. آنها در این مواد و نیز در مواد مربوط به آزادی مطبوعات و متساوی الحقوق بودن همه اهالی مملکت، مسلمان و غیر مسلمان، در مقابل قانون دولتی و نحوه مجازات ها و... به مخالفت با قانون اساسی و متمم آن برمیخواستند. با این همه می توان گفت که انقلاب مشروطیت و قانون اساسی و متمم آن، با همه مشکلات و بعضاً دوپهلوگویی هایی که بخصوص در متمم آن به چشم می خورد، نظمی نوین به امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و قضایی و دیگر شئون جامعۀ بخشید و با خلع ید از محمد علی شاه و بالای دار بردن شیخ فضل اله پیروزی زندگی عرفی بر زندگی شرعی و مشروطه را بر مشروعه رقم زد و قدرت سیاسی و به همراه آن دایره قدرت شاه و شیخ را تابع قانون ساخت؛ قانونی که برخواسته از رای ملت بود.

دین و دولت در پهلوی

ولی این بار نیز روند تحولات تحت تاثیر عوامل گوناگون، اعم از داخلی و خارجی، به گونه ای پیش رفت که دستاورد های پرارزش مبارزات مردم در زمینه آزادی خواهی و مساوات طلبی و قانون گرایی و قانون اساسی مشروطیت زیر ضربات سهمگین استبدادی جدید وزیر لوای مدرنیسم به تاراج برده شد. سلسله قاجار فروپاشید و چکمه پوشی جدید بنام رضاخان تحت حمایت قدرت فائقه انگلیس در مصدر امور قرار گرفت و پس از چندی بساط سلطنت خود را برپا ساخت.

طی پنجاه سال سلطنت پهلوی، تا آنجا که بحث ما برمی گردد، نه تنها قانون اساسی مشروطه در پرتو تحولات زمانه و پیشرفت جامعۀ بشری بخصوص در زمینه حقوق بشر و آزادی و دموکراسی انکشاف نیافت بلکه دفتر آن بسته شد. به این ترتیب مبارزات مردم ایران بر علیه سلاطین مستبد و اعمال تبعیض و بی قانونی، در زمینه مساوات طلبی و تامین برابر حقوقی، در زمینه آزادی احزاب و مطبوعات و انجمن ها و حقوق ابتدایی مردم، درباره حق ملت در تعیین سرنوشت سیاسی و غیره و غیره که در مواد قانون اساسی مشروطه آمده بودند و در صورت پیگیری و تداوم می توانستند به تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی و بالاخره در مرحله ای پیشرفته تر به تفکیک دین و دولت در ایران منجر شوند، به هیچ گرفته شدند. طی یک دوره طولانی صدای مخالفین بخصوص در زمینه مسائل

سیاسی، جز دوره هایی کوتاه آنهم به یمن مقاومت جامعه و تغییر شرایط بین المللی، به شدت سرکوب گشت. بطور همزمان هم روحانیون مخالف وهم روشنفکران غیر درباری وهمه آزادیخواهان مورد قلع و قمع قراگرفتند. گویا که به ضرب سرکوب وخفه کردن صدای مردم، از طریق مقابله با هرآن چیزی که در فاصله ملت ودولت قرار داشته ومهر جامعه مدنی برخود دارد، اعم ازدینی وغیردینی وسیاسی وغیرسیاسی، می توان برای دوره ای طولانی حکومت کردو یا آنچنان که ادعا می شد می توان به اجبار واز طریق زورومونتاز، مملکت رادر مسیر توسعه وتمدن بشری هدایت کردو...

ناگفته نماند که در زمینه برخورد باروحانیت شیعه تفاوت هایی هم میان پهلوی اول ودوم به چشم می خورد. رضا خان باوجود این که همواره به دین داری تظاهرمی کرد اماهم وغمش اقتدار دولت مرکزی واقتدار فردی بود. ودراین راه از هیچ اقدامی درسربوب مخالفین وحذف فیزیکی حتی نزدیکان سابقش، واز جمله قلع وقمع قاطع علماوروحانیون مخالف کوتاه نیامد. درحالیکه فرزندش بسته به موقعیت روشی متفاوت درپیش می گرفت. آنجا که هنوز اقتدار کافی پیدانکرده بود از درآشتی باروحانیت درمی آمد ودر مقابل خواست های آنها به عقب نشینی هائی تن می داد. ولی بعدا که قدرت خود را تثبیت شده می پنداشت راه مقابله با آنان را پیش میگرفت. یعنی به موازات تقویت روحانیت درباری ومماشات باروحانیونی که در پی سیاست ورزی نبودند وتهدیدای برای قدرت وی محسوب نمی شدند، در مقابل روحانیت خواستار شراکت در قدرت سیاسی می ایستاد وسربوب آنان را پی می گرفت.

خلاصه کلام اگر قرار باشد بامبانی مشترک لائیسیتة وسکولاریسم به بررسی ۵۰ سال سلطنت خانواده پهلوی پردازیم، واین نکته اساسی را در نظر داشته باشیم که در ذهنیت های لائیک وسکولار، با وجود تفاوت هایشان، نقطه عزیمت برتامین آزادی ها وتضمین فعالیت آزادانه به شکل فردی وجمعی، با حقوق برابر برای همه مردمان متناسب با عقاید وباورهای دینی وغیردینی وسیاسیشان است؛ وتوجه داشته باشیم که از اینجاست که ضرورت تفکیک حوزه های مختلف زندگی اجتماعی، وجدائی بخش عمومی از بخش خصوصی وجدائی دین ازدولت، ونیز وجود جامعه مدنی مستقل ازدولت مطرح می گردد آنگاه می توان گفت که فاصله ای پرنشدنی میان آنچه که در این ۵۰ سال پیش رفته است با آنچه که خواست انقلاب مشروطیت بود وجود دارد. بی جهت نبود که دراواخر دوره محمد رضا پهلوی حکم آریامهری شاهنشاه بزرگ ارتشتاران حکم قانون رایافته بود؛ به همان صورت که دردوره شاهان قاجار، شاه قاجار قبله

عالم بود و فرمان او فرمان یزدان بود و امر او مطاع، عین قانون بود. پهلوی دوم که از طریق ایجاد سازمان اوقاف تحت نظارت نخست وزیری، دست دولت را در دخالت در امور دینی باز گذاشته بود در اواخر سلطنتش در عوالم خویش غرق گشته بود. او که قبلاً در کتاب ماموریت برای وطنم و نیز در جریان جان بدر بردن از یک ترور، خود را نظر کرده و در کنف حمایت خدای بزرگ و شاهد هاله نور می پنداشت گامی دیگر به جلو برداشت و در کنار سپاه دانش و سپاه ترویج، طرح راه اندازی سپاه دین را برای ترویج دین اسلام از طریق دولت متبوع خویش ارائه کرد. این طرح که رویای انتقال بخشی از وظایف روحانیت شیعه به دولت آریامهری را در سر می پروراند، در صورت تداوم عمر سلطنت پهلوی می توانست منجر به تلفیق نوع تازه ای از دین و دولت در ایران آریامهری گردد.

ژوئیه ۲۰۱۲ برابر با تیر ۱۳۹۱